



ایرانیات و روم (رجال ایرانی دربار عثمانی) (سده هشتم تا دهم هجری)

سید محمد طباطبائی بهبهانی (منصور)



ضمیمه شماره ۳
فصلنامه علمی-پژوهشی دانشکده ادبیات و علوم انسانی
دانشگاه تهران



Iranians in Eastern Rome
(Iranian Figures in Ottoman Court)
(the 8th-10th Centuries)

Sayyed Mohammad Tabātabā'i Behbahāni (Mansoor)

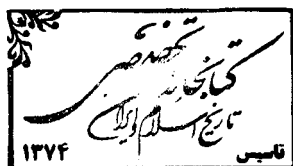
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ایرانیانِ روم

(رجال ایرانی دربار عثمانی (سدهٔ هشتم تا دهم هجری))

اسکی شد

سید محمد طباطبائی بهبهانی (منصور)



ضمیمهٔ شمارهٔ ۳

فصلنامهٔ علمی - پژوهشی دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی

دانشگاه تهران

مدیر مسئول: دکتر غلامحسین کریمی دوستان

سر دبیر: دکتر ابوالحسن امین مقدسی

سر ویراستار: روح الله طهمورثی

«هیئت تحریریه»

دکتر حسن رضایی باغبیدی

دانشیار دانشگاه تهران

دکتر مهدی مشکوة الدینی

استاد دانشگاه فردوسی مشهد

دکتر نادر نظام تهرانی

استاد دانشگاه علامه طباطبائی

دکتر محسن جهانگیری

استاد دانشگاه تهران

دکتر حسن طلایی

استاد دانشگاه تهران

دکتر صادق آئینه‌وند

استاد دانشگاه تربیت مدرس

دکتر محمد فاضلی

استاد دانشگاه مشهد

دکتر محمد ابراهیم باستانی‌پاریزی

استاد دانشگاه تهران

دکتر محمد علی آذرشب

استاد دانشگاه تهران

دکتر منصور رستگار فسایی

استاد دانشگاه شیراز

دکتر محمد فشارکی

استاد دانشگاه اصفهان

شماره درجه اعتباری ۳/۲۹۱۰/۸۴-۷۴/۱۲/۵

حقوق کلیه نگاهشته‌ها برای دانشکده ادبیات و علوم انسانی

دانشگاه تهران محفوظ است.

۱	پیش گفتار
۵	الشقائق النعمانية
۶	کتابشناسی شقائق
۹	شرح حال مؤلف
۱۷	طبقه اول (معاصرین سلطان عثمان غازی (۶۹۹ هـ.ق.)) مخلص بابا خراسانی عاشق پاشا خراسانی شیخ علوان چلبی
۱۹	طبقه دوم (معاصرین سلطان اورخان بن عثمان غازی (۷۲۶ هـ.ق.)) شیخ کیکلو بابا خوئی قره‌جه احمد عجمی دوغ لو بابا
۲۱	طبقه سوم (معاصرین سلطان مراد بن اورخان غازی (۷۶۱ هـ.ق.)) شیخ جمال الدین محمد تبریزی حاج بکتاش نیشابوری شیخ محمد کشتری شیخ پوستین پوش
۲۵	طبقه چهارم (معاصرین سلطان بایزید بن مراد غازی (۷۹۲ هـ.ق.)) مجدالدین محمد فیروزآبادی شیرازی

شیخ یار علی شیرازی
عبدالواجد عجمی
عبدالرحمن بسطامی
مولا احمدی کرمانی
میرشمس الدین محمد بخاری

۳۱

طبقه پنجم

(معاصرین سلطان محمد بن بایزیدخان (۸۰۵ ه.ق.))
برهان الدین حیدر خوافی
مولا فخرالدین عجمی

۳۳

طبقه ششم

(معاصرین سلطان مرادخان بن سلطان محمدخان عثمانی (۸۲۵ ه.ق.))
سید علاءالدین سمرقندی
علاءالدین علی تبادکانی طوسی
سید علی عجمی
مولانا فتح الله شیروانی

۳۷

طبقه هفتم

(علماء دولت سلطان محمد بن سلطان مرادخان (۸۵۵ ه.ق.))

علاءالدین علی قوشچی
علاءالدین علی «مصنفک» شاهرودی
حسام الدین حسین تبریزی
ملا حاجی بابا طوسی
مولانا سراج خطیب عجمی
حکیم قطب الدین عجمی
حکیم شکراالله شروانی
خواجه عطاءالله عجمی
حکیم عجمی لاری
شمس الدین محمد سهروردی
خواجه محمد پارسای بخاری
خواجه عیدالله سمرقندی
عبدالرحمن جامی
سید یحیی شروانی

طبقه هشتم

(معاصرین سلطان بایزیدخان بن سلطان محمدخان (۸۸۶ هـ.ق.))

مولانا محیی الدین عجمی

مولانا سنان الدین یوسف گنجوی

سید ابراهیم عجمی

قوام الدین یوسف شیرازی

مولا ادريس بدلیسی

مولا مظفرالدین علی شیرازی

حکیم شاه محمد قزوینی

مولا عبدالاول تبریزی «ام ولدزاده»

مولا اسماعیل شروانی

شیخ محمد بدخشی

سید احمد حسینی بخاری

طبقه نهم

(معاصرین سلطان سلیم خان (۹۱۸ هـ.ق.))

مولا محیی الدین بردعی تبریزی

مولا محمود تبریزی

طبقه دهم

(معاصرین سلطان سلیمان بن سلطان سلیم خان (۹۲۶ هـ.ق.))

مولانا حافظ الدین محمد بردعی تبریزی

مولا علاء الدین علی اصفهانی

شاه قاسم تبریزی

ظہیر الدین کبیر اردبیلی

محیی الدین محمد قراباغی

شہسروی زاده

شریف عجمی

محیی الدین محمد عجمی

محیی الدین محمد تبریزی

هدایة الله شیرازی

میر علی بخاری

مولا حسام الدین حسین نقاش تبریزی

مولا مهدی فکاری شیرازی

عثمان طبیب عجمی

سنان الدین یوسف اردبیلی
شیخ بابا حیدر سمرقندی
سید عبدالمطلب عجمی
شیخ نصوح طوسی

پیش گفتار

آسیای صغیر یا قلمرو سلاجقه روم و جانشین آن یعنی امپراطور عثمانی در برهه‌های مختلف و از جوانب گونه‌گون تحت تأثیر کشور ایران بوده است. انشعاب سلجوقیان روم از سلجوقیان ایران خواه ناخواه پهنه جغرافیای تحت سیطره آن حکومت را از جنبه‌های مختلف کشورداری، سیاست، دین و فرهنگ تحت تأثیر عمیق ایران‌زمین نهاد و این تأثیر در تمام دوران حکمرانی سلجوقیان روم و روزگار عثمانیان به قدرت تمام جلوه‌گر بوده است و بررسی این تأثیرات، خود پژوهش‌های دامنه‌دار و تصانیفی کلان را می‌طلبد که از حوصله یک تن و یک عمر بیرون است.

دولت عثمانی از بدو تأسیس که رسماً از سال ۶۷۹ هـ.ق. با اعلان امیر عثمان‌بیک آغاز شد و مدارج ترقی را بشتاب تمام پیمود، وارث بلامنازع سلجوقیان روم گردید و در تمام شئون، پیرو آن دولت بود؛ به‌ویژه در توجه و اقبال به ادیبان و دانشمندان ایرانی، به سبک و سیاق آنان همواره شمار زیادی از پارسی‌سرایان و پارسی‌زبانان دانشمند و ادیب در آن بارگاه تحت حمایت و رعایت سلطان به سر می‌بردند و زبان فارسی یکی از دو زبان رسمی دربار عثمانی بود و هجرت شمار زیادی از صوفیان ایرانی از روزگار مغول و گستردن بساط ارشاد و دستگیری و پدید آوردن آثار مهم به زبان پارسی و استمرار حیات آن مکاتب - به‌ویژه فرقه مولویه که سلاطین عثمانی خواه ناخواه به آنها ارادت می‌ورزیدند - به رواج زبان فارسی و رهیابی دانشمندان در آن دولت کمک می‌کرد. و آثار ادبی نامدار فارسی همچون مثنوی، کلیات سعدی، شاهنامه، دیوان حافظ و دیگر دواوین شعر و تصانیف مهم در دربار آنان دست به‌دست می‌گشت و حجم قابل توجهی از خزائن کتابخانه سلطنتی، کتب فارسی بود.

و این دربار همیشه برای هم‌چشمی با دربارهای ایران، مترصد جلب دانشمندان و برجستگان ایرانی بود و دستگاه آنان به هر روی پناهگاهی امن برای تمام دانشمندانی به شمار می‌رفت که به هر دلیل از ایران به دربار آنان روی می‌آوردند. آنان نیز پناهندگان را پذیرفته و امتیاز می‌دادند و بعضاً به مناصب دولتی می‌رساندند. هم‌چنین با فراخواندن و

نامه‌نگاری و فرستادن هدایا و جوایز، سعی در جلب غیرپناهندگان داشتند. از جمله علاءالدین علی قوشچی چون از جانشین الغبیک رنجید، به سوی آذربایجان رفته، به خدمت اوزون حسن درآمد و از جانب وی به سفارت نزد سلطان محمدخان رفت و سلطان بیش از اوزون حسن او را بزرگداشت و از او خواهش کرد که در روم بماند. قوشچی نیز گوید در کار تصنیف رساله‌ای هستم؛ عهد می‌بندم که چون آن را به پایان آرم به روم آیم. و همچنان کرد و به سلطان خبر داد که قصد آمدن به روم را دارد. او نیز گروهی از چاکران را به خدمت وی گسیل داشت تا در راه، خدمت وی را به جای آرند و آنان در هر منزل هزار درهم خرج کردند و او را با حشمت و شکوهی چشمگیر وارد قسطنطنیه نمودند. مولانا نیز به هنگام ملاقات با سلطان، رساله خویش را - که همان رساله حساب معروف قوشچی است - به نام سلطان، «محمدیه» نامیده، بدو اهدا می‌کند. (طاشکبری‌زاده، ص ۹۸)

انبوه نامه‌های فارسی باقیمانده از دربار سلاطین عثمانی نیز به خوبی بیانگر مرتبه زبان فارسی در دربار عثمانی و داشتن منشیان زبردست فارسی‌نویس از آغاز روزگار عثمانیان در خدمت آنان است. «مجموعه فریدون بیگ» که به دست منشی عثمانی قرن دهم، فریدون توقیعی، در سال ۹۸۲ تألیف شده و مشتمل بر آثار منشیان بزرگ قبل از او است گواه دیگر سخن ماست. این مجموعه به سال ۱۸۸۵م. در استانبول در دو مجلد به چاپ رسیده است. (صفا، ج ۴، صص ۱۴۲-۱۳۹)

علاقه و ارتباط عثمانیان با زبان فارسی تا حدی بوده که از میان سلاطین عثمانی چند شاعر نیکو برخاسته‌اند که به فارسی شعر می‌سروده‌اند؛ از جمله سلطان سلیم (۹۶۲) که «سلیم» و «سلیمی» تخلص می‌کرده، و سلطان سلیمان‌خان (۹۷۴-۹۲۶) که متخلص به «محبی» بوده است. (فخری هروی، صص ۷۸-۷۲؛ صفا، ج ۴، صص ۱۴۲-۱۳۹)

داستان سماجت سلطان بایزید ایلدرم (۷۹۲) نیز برای شکار جامی، عارف و دانشمند و شاعر شهیر ایرانی و جذب او به روم خود بیانگر میزان اهتمام وی به امر دانش است و البته در خور تحسین.

طاشکبری‌زاده (الشقائق النعمانیة، ص ۹۸) گوید: «صیت فضل جامی چنان آفاق را پر کرده بود که سلطان بایزیدخان او را به مملکت خویش فراخواند و جوایز ارزنده‌ای به سوی او

گسیل کرد. کسی که جوائز را بدون رسانده بود، می‌گفت: وی آلات سفر را مهیا کرد و از خراسان رو سوی دیار روم نهاد و چون به همدان رسید به من گفت: امر شریف سلطان را تا همدان اطاعت کردم، سلطان از اینجا به بعد مرا معذور بدارند و ببخشایند که شنیده‌ام در روم طاعون شیوع دارد». بایزید بار دیگر نیز سعی در کشاندن جامی به روم داشته که صفی‌الدین کاشفی در *رشحات عین الحیاة* داستان را چنین شرح می‌دهد:

«جامی در مراجعت از حج، به دمشق رفته و از دمشق متوجه حلب شدند و چون به حلب رسیدند... در آن ولا قیصر روم توجه ایشان را از خراسان به جانب حجاز شنیده بود و بعضی کسان خاصه خود را همراه خواجه عطاءالله قره‌مانی که از دیرباز ملازمت ایشان می‌کرد... مصحوب پنج هزار اشرفی منقود و صد هزار دیگر موعود نامزد خدایم ایشان کرده، به زبان مسکنت و نیاز التماس نمود که ایشان چند روزی پرتو التفات بر ساحت مملکت روم اندازند و ساکنان آن مرز و بوم را به قدوم شریف خود بنوازند. و از جمله اتفاقات حسنه آن بود که ایشان پیش از رسولان قیصر به چند روز بر حسب الهام آسمانی از دمشق متوجه حلب شده بودند و چون آن رسولان به دمشق رسیدند و ایشان را ندیدند؛ تأسف بسیار ورزیدند و ایشان هنوز در حلب بودند که خبر آمدن رسولان قیصر به طلب ایشان از دمشق رسید؛ بی‌توقف از راه حلب روی به راه تبریز نهادند که مبادا آن رسولان از دمشق به حلب آیند و ایشان را به الحاح و ابرام تمام طلب نمایند».

روند یادشده همزمان با بنیاد دولت صفوی و تغییر مذهب رسمی ایران شتاب گرفت و دربار عثمانی، نهایت بهره را از موقعیت پیش‌آمده، برد و شمار زیادی از دانشمندان سنی مذهب و مغضوب دستگاه صفوی را در پناه خود آورد. در کتاب *ارجمند الشقائق النعمانیة* تألیف عصام‌الدین احمد طاشکبری‌زاده که در شرح حال دانشمندان و عرفای قلمرو عثمانی گرد آورده است و در سطور زیرین معرفی خواهد شد، شرح حال حدود ۷۰ تن از دانشمندان ایرانی آمده است که در فاصله زمانی اوایل قرن ۸ تا نیمه اول قرن دهم هجری به دلایل ویژه به دربار عثمانی پناهیده‌اند و در آن سامان، منشأ خدمات ارزنده علمی یا اخلاقی گشته‌اند. بیشتر اینان نزد ما ایرانیان ناشناخته‌اند و کمتر آثار آنها در ایران، تصحیح و نشر شده است و نمونه آنها مولانا علاءالدین علی تبادکانی طوسی شارح *تهافت الفلاسفه* و

علاءالدین علی شاهرودی بسطامی مشهور به ملا مصنفک، نواده فخر رازی است که هریک از فحول دانش‌اند؛ به عبارت دیگر اغلب اینان حلقات مفقوده تاریخ علم ایران‌اند و به راستی بر ماست که به آنها پردازیم و به احیاء و تصحیح آثار ارجمندشان دست یازیم. از همین رو نگارنده پس از تصحیح و تحقیق متن الشقائق، شرح حال ایرانیان آن کتاب را جدا کرده، به فارسی برگرداند و به صورت این کتابچه به دلبستگان فرهنگ و دانش اسلام و ایران نیاز کرد. امید که بی‌فایده‌تی نباشد. این کار سالها پیش انجام شده و در گوشه‌ای خاک می‌خورد و به تشویق زایدالوصف جناب آقای روح‌الله طهمورثی - که ویژه خود ایشان است - آن را بدین کسوت درآورد. خدایش جزای خیردها!

سید محمد طباطبایی بهبهانی (منصور)

الشقائق النعمانية:

الشقائق النعمانية اولین کتابی است که در شرح حال عالمان و صوفیان قلمرو عثمانی تألیف شده و شرح حال آنان را از بدو تأسیس این دولت در اواخر قرن ۷ تا نیمه دوم قرن ۱۰ هجری - که عصر حیات مؤلف است - دربردارد و در حقیقت، کارنامه علمی عثمانیان در سه قرن آغازین حیات آن دولت است.

مؤلف در روزگاری که قریب ۳ قرن از تأسیس دولت عثمانی می‌گذشت در واپسین ایام عمر که نابینا و خانه‌نشین شده بود کتاب خویش را در قسطنطنیه بر اصحاب خویش املا می‌کرد. او خود در دیباجه کتاب تصریح می‌کند که تا زمان تألیف این کتاب، کسی متصدی این کار نشده و او اوّل کسی است که به چنین کاری دست زده است. وی کتاب خود را به خواهش یکی از ارباب فضل و کمال گرد آورد و چنانکه در هاشم کشف‌الظنون و نیز در حاشیه برخی نسخ شقائق آمده، این شخص همان مولانا فضیل بن علی مفتی جمالی است. مؤلف به تاریخ شنبه پایان رمضان ۹۶۵ هـ.ق. کتاب را به پایان آورده و آن را به سلطان سلیمان قانونی اهدا کرده است.

وی در این کتاب مجموعاً شرح ۵۲۱ نفر از اعلام را در ده طبقه گردآورده است که ۱۵۰ نفر از مشایخ صوفیه، و باقی آنان عالمان دینی، ادبا، شعرا، اطباء و دیگر دانشمندان‌اند. وی گوید: چون به تاریخ وفات اکثر این رجال دست نیافتم، شرح حال آنان را به ترتیب پادشاه معاصر هر کدام در ده طبقه مرتّب گردانیدم. اوّلین طبقه مشتمل بر معاصرین سلطان عثمان بن ارطغرل غازی مؤسس سلسله عثمانی، و آخرین طبقه مشتمل بر معاصرین سلطان سلیمان قانونی است. سلاطین مذکور به ترتیب عبارت‌اند از:

۱- سلطان عثمان غازی بن ارطغرل (۶۹۹)

۲- سلطان اورخان غازی بن عثمان (۷۲۶)

۳- سلطان مراد بن اورخان «غازی خداوندگار» (۷۶۱)

۴- سلطان بايزيد اول «يلدرم بن مراد» (۷۹۲)

۵- سلطان محمد خان اول (۸۰۵)

۶- سلطان مراد ثاني «قوجه بن محمد» (۸۲۵)

۷- سلطان محمد فاتح «ثاني» (۸۵۵)

۸- سلطان بايزيد ثاني «ولي بن محمد» (۸۸۶)

۹- سلطان سليم اول «ياوزين بايزيد» (۹۱۸)

۱۰- سلطان سليمان قانوني (۹۲۶)

(نک: معجم الأنساب والأسرات الحاكمة في التاريخ الإسلامي، ج ۱، ص ۲۳۹)

لازم به ذکر اينکه مقصود از عنوان «علماء دولت عثماني» دانشمندانى هستند که در سايه حمايت دولت عثماني تحصيل کرده و به مراتب والاي علمي يا سياسي دست يازيده‌اند. بخشي از تراجم نيز از آن عالمانى است که به ملاحظات گوناگون سياسي - مذهبي و جز آن به قلمرو عثماني مهاجرت کرده، در پناه سلاطين آل عثمان قرار گرفته‌اند؛ که از جمله آنان مي‌توان مولانا علاءالدين على طوسي و علاءالدين على قوشچي را نام برد. البته به ندرت برخي از دانشمندان و مشايخ را با توجهات نادلچسب در رديف علماء دولت عثماني معرفي کرده که ظاهراً هرگز به قلمرو عثماني نرفته باشند که از جمله آنان مي‌توان نورالدين عبدالرحمن جامي و خواجه عبيدالله سمرقندي را خاطرنشان کرد.

کتابشناسي «الشقائق النعمانية»:

الشقائق النعمانية پس از تأليف، به تدريج شکوفا شد و اثر بسزايي در عالمان بعد از خود گذاشت و جماعتي از فضلاي عثماني بعد از طاشکبري زاده از او تبعيت کردند و کتاب‌ها پيرامون آن کتاب، اعم از ترجمه، ترتيب، تهذيب و ذيل تأليف کردند که بي‌شک تحقيق در باب کتابشناسي و نسخه‌شناسي آن، مقاله‌اي مبسوط و عليحده مي‌طلبد که اين مختصر گنجانش آن را ندارد و ما در اينجا مختصري درباره تصانيف مربوط به *الشقائق* عرضه مي‌داريم و عناوين مزبور را به ترتيب تاريخ تأليف معرفي خواهيم کرد:

۱- *حدائق الريحان في ترجمة شقائق النعمان* از محمد خاكي معروف به ابن محتسب بلگرادي.

ترجمه ترکی الشقائق النعمانیة است که مترجم در حیات مؤلف به اجازه همو آن را ترجمه کرده و به تاریخ رجب سال ۹۶۸ هـ.ق. آن را به پایان رسانده است. و به گفته حاجی خلیفه، این ترجمه آنچنان که باید، نیست. نسخه‌ای از این ترجمه به شماره ۹۴۸۱ متعلق به قرن یازده هجری در کتابخانه مجلس شورای اسلامی موجود است.

۲- ترجمه الشقائق النعمانیة از مولانا محمد بن علی معروف به عاشق (۹۷۹)

ترجمه ترکی شقائق است که مترجم در حیات مؤلف آن را ترجمه کرده است و چون آن را به پایان برد، به مؤلف عرضه داشت و به قول حاجی خلیفه به کنایه بدو گفت: در واقع الشقائق به ترکی نگاشته و احتیاجی به ترجمه نداشت. او همچنین ذیلی مستقل بر الشقائق نگاشته که تا اواسط دولت سلطان سلیم خان را شامل می‌شود.

۳- العقد المنظوم فی ذکر أفاضل الروم از مولانا علی بن بالی معروف به منق (۹۹۲)

ذیلی است عربی بر الشقائق النعمانیة که در آن به استدراک الشقائق پرداخته و شرح حال رجال را از خود طاشکبری زاده شروع کرده و تا زمان سلطان مراد سوم ادامه داده است. این ذیل یک بار در مصر به هاشم وفیات‌الاعیان و بار دیگر به انضمام متن الشقائق مطبوع «در سعادت» به چاپ رسیده است. نگارنده این ذیل را تصحیح کرده - انشاء الله - که پس از تکمیل به انضمام همین شقائق به چاپ خواهد رسید.

۴- ذیل الشقائق النعمانیة از مولانا حسین اشتیابی متخلص به صدری (۹۹۳)

وی در این ذیل شرح حال رجال را تا سال ۹۹۰ هـ.ق. ادامه داده است.

۵- ترتیب الشقائق النعمانیة از مولانا محمد بن مصطفی معروف به لطفی بک‌زاده (۹۹۵)

وی با افزودن الحاقاتی مطالب کتاب را به ترتیب حروف الفباء نظم داده است، ولی چون در جوانی وفات یافته، ترتیب نامبرده مسوده بمانده و بعد از او ظاهر نشده است.

۶- حقائق الشقائق از مولانا محمد ادرنوی متخلص به مجدی (۹۹۹)

ترجمه ترکی شقائق است که در هر شرح حال الحاقاتی از خود بدان افزوده و جمیع ذیل‌های قبل از خود را در آن گنجانده است و مطالب فراوان اعم از جد و هزل و ضبط تواریخ نصب و عزل امرا و اعیان در آن آمده. وی به تاریخ ۹۹۵ هـ.ق. از این کتاب پرداخته است.

۷- ذیل الشقائق النعمانیة از مولانا عبدالقادر بن امیر گیسودار معروف به یلانجق افندی (۱۰۰۰)

كاتب چلبی گوید: تركيبهای ضعیف و الفاظ سخیف دارد.

۸- *ذیل الشقائق النعمانیة* از ملا عبدالکریم بن سنان آق حصارى (۱۰۳۸).

برخی از وفیات علماء را با عنوان *تكملة الشائق النعمانیة* به انشاء عالی تحریر کرده است.

۱۰- *ذیل الشقائق النعمانیة*.

شرح حال دانشمندان عثمانی را از زمان مرگ طاشکبری زاده تا زمان حیات خود گرد آورده است.

۱۱- *حدائق الحقائق فی تكملة الشقائق* از مولانا عطاءالله بن یحیی معروف به نوعی زاده (۱۰۴۴)

وی در این کتاب مجموع تذکرها و تراجم علما و مشایخ صوفیه روم را خلاصه کرده، و از حدود تاریخی که طاشکبری زاده *شقائق نعمانیة* را به پایان برده است کتاب خود را آغازیده و در نهایت شیوایی کار را پرداخته، و حاوی نکات مفید و ارزشمندی است. این کتاب در هفت مجلد است که مؤلف در آن علاوه بر شرح حال علما، به احوال سلاطین نیز پرداخته است. وی در این اثر از مجدی پیروی کرده و کتاب خود را به منزله ذیل ترجمه مجدی قرار داده. آخرین طبقه‌ای که در این کتاب بدان پرداخته شده، معاصرین سلطان مراد چهارم است و چون مؤلف به سال ۱۰۴۴ ه.ق. وفات کرد، این اثر ناقص ماند.

۱۲- *ذیل حدائق الحقائق* از سید ابراهیم بن سید عبدالباقی معروف به ابن العشاقی (۱۱۳۶ ه.ق.)

از آنجا که *حدائق الحقائق* با مرگ نوعی زاده در سال ۱۰۴۴ ه.ق. ناقص ماند، سید ابراهیم مذکور به امر شیخ الاسلام فیض الله افندی (۱۱۱۵ ه.ق.) به تکمیل *حدائق* پرداخت. او کتاب خود را با ترجمه عطائی افندی شروع کرده و به وفیات سال ۱۱۱۲ ه.ق. ختم کرده است. مؤلف کتاب خود را به شیوایی نگاشته است.

۱۳- *وقایع الفضلاء* از شیخ محمد بن شیخ حسن فیضی معروف به شیخی (۱۱۴۵ ه.ق.)

ذیلی است بر *الشقائق النعمانیة* که از وفیات سال ۱۰۴۲ ه.ق. شروع شده و به وفیات سال ۱۱۴۳ ه.ق. ختم می‌گردد و مشتمل بر سه مجلد است.

شرح حال مؤلف:

عصام‌الدین، ابوالخیر، احمد بن مصلح‌الدین مصطفی بن خلیل، مشهور به طاشکبری‌زاده، دانشمند حنفی مذهب و سخت‌کوش و جامع‌الاطراف عثمانی در سدهٔ دهم هجری است. گروه زیادی از دانشمندان و فضلاء عثمانی با شهرت طاشکبری‌زاده، نامبردارند و این به سبب انتساب آنان به روستای «طاشکبری» از توابع ولایت قسطنومنی واقع در آناتولی است. (دائرة المعارف الاسلامیة (Article on Tashkobry Zade)).

طاشکبری‌زاده مؤلف شقائق چنانکه خود در شقائق نعمانیه تصریح می‌کند، ریشهٔ ایرانی دارد و نیای بزرگ وی حدود ۳۰۰ سال پیش از ولادتش به‌دنبال حملهٔ چنگیز به ایران، از آنجا به آناتولی پناهنده شده و در ولایت قسطنومنی اقامت می‌گزیند؛ و اوّل کسی که از نیاکان خود نام می‌برد «حاجی صفا» است. مادر او نیز از سادات حسینی ساکن روم است. وی در پایان کتاب، شرح حال مبسوطی از زندگانی خویش با ذکر دقیق مراحل تحصیل خویش را آورده که مهمترین و مطمئن‌ترین مرجع برای شرح حال اوست و ما در این دیباچه از آن بهره جسته‌ایم.

پدرش مولی مصلح‌الدین مصطفی بن خلیل طاشکبری نیز از علمای زمان خود بوده که مؤلف، شرح حال او را در کتاب آورده است. او به تاریخ ۸۵۷هـ.ق. مقارن با سال فتح قسطنطنیه به‌دست سلطان محمد فاتح به‌دنیا آمد و پس از طی مراحل تحصیل در محضر بزرگان روم به تدریس در مدارس مختلف عثمانی پرداخت و به همین سبب دائماً در حال انتقال به شهرهای مختلف بود. مدّتی نیز به عنوان مرّبی سلطان سلیم بن بایزید اشتغال داشت. وقتی او را به سمت قضای حلب تعیین کردند، وی نظر به وصیت پدرش مولی خلیل طاشکبری که اوّلین استاد او نیز بود از آن سر باز زد و نپذیرفت. مؤلف گوید: بهرهٔ پدرش در علوم منقول بیش از علوم معقول بود، هر چند در معقول نیز دستی داشت و تحصیل آن کرده بود. تصانیفی نیز از خود به‌جای گذاشته که تماماً در علوم شرعی است و به سبب کثرت تردّش بین بلاد قلمرو عثمانی اعم از حلب و بروسا و ادرنه و جز آن، و تدریس در مدارس آن ولایات، فرصت تنظیم و ویراستاری تصانیف خود را نیافت. سرانجام وی به سال ۹۳۵هـ.ق. در دورهٔ سلطنت سلطان سلیمان قانونی درگذشت. مؤلف

هم‌چنین شرح حال جد پدری، عمو و دایی‌هایش را که همه از علما و فضلا بوده‌اند در شقائق نعمانیه آورده است.

و اما مؤلف؛ وی به تاریخ ۴ ربیع‌الاول سال ۹۰۱ هـ.ق. در شهر بروسا که در آن عهد پایتخت دولت عثمانی بود در خاندانی علمی به دنیا آمد. و این شهر مهمترین شهر قلمرو عثمانی بود که از عهد سلطان اورخان به سال ۷۲۶ هـ.ق. تا سال فتح قسطنطنیه (۸۵۷) عنوان پایتخت عثمانی را داشت و به سبب عنایت آل عثمان در حق دانشمندان، مرکز تجمع دانشمندان و فضلاء بلاد مختلف شده بود و روزگاری باشکوه داشت؛ و امروزه مرکز ولایت خداوندگار ترکیه است. از مطالعه تراجم موجود در کتاب درمی‌یابیم که آن روزگار تعداد کثیری از دانشمندان ولایات و ممالک مختلف اسلامی، به اهتمام آل عثمان در این شهر گرد آمده بودند و با جدیت تمام به درس و بحث و نشاط علمی اشتغال داشتند و سلاطین عثمانی خود رأساً بر آنها نظارت می‌کردند و با حضور در مدارس و مذاکرات علمی، موجبات رونق بیشتر علوم را فراهم می‌آوردند.

باری چون مؤلف به سن تمیز رسید، با خانواده به انقره هجرت کرد، و در آنجا به همراه برادرش قرآن را تحت نظارت پدر حفظ کردند؛ پدر نیز او را لقب عصام‌الدین و کنیه ابوالخیر و برادرش را لقب نظام‌الدین و کنیه ابوسعید داد. سپس با پدر به بروسا برگشته و در آنجا از او بخشی از ادبیات عرب را آموخت. بعد از آن، پدر به قسطنطنیه رفته، فرزندان را به مولانا علاء‌الدین یتیم می‌سپرد؛ و آن دو، کتب صرف و نحو را نزد او قرائت می‌کردند. پس از مدتی عموی مؤلف قوام‌الدین قاسم طاشکبری که از علماء بود به قسطنطنیه منتقل می‌شود و دو برادر در محضرش شروع به تلمذ می‌کنند تا اینکه برادر مؤلف نظام‌الدین محمد، به سختی بیمار شده، و به سال ۹۱۴ هـ.ق. وفات می‌کند؛ و مؤلف تلمذ خود نزد عمو را ادامه می‌دهد. و چون پدر از قسطنطنیه به بروسا برگشته، مدرّس «حسنیه آماسیه» می‌شود؛ طاشکبری زاده به آنجا رفته، برخی از متون منطق و کلام و حکمت و آداب البحث را نزد پدر می‌خواند. بعد از آنکه پدر متون مذکور را به اتمام می‌رساند، به فرزندش اعلام ختم تدریس کرده، می‌گوید: حق فرزندی را ادا کرده و آنچه می‌بایست به تو درس گفته‌ام؛ به نزد دیگر عالمان رو. وی نیز تحصیلاتش را نزد

دانشمندانی همچون محیی‌الدین فناری، بدرالدین محمود بن قاضی‌زاده (مشهور به میرم چلبی)، محیی‌الدین سیدی محمد قوجوی و بالأخره شیخ محمد تونسلی مغوشی تکمیل می‌کند. وی پس از مباحثات فراوان با شخص اخیر در علوم معقول و منقول، موفق به کسب اجازه از شیخ مذکور می‌شود؛ و او از استادش ولی‌الله شهاب‌الدین احمد بکی مغربی، و او از شهاب‌الدین احمد بن حجر عسقلانی روایت دارد که مؤلف از او با اوصاف: «حافظ المشرقین و امیرالمؤمنین حدیث» یاد می‌کند.

طرق دیگر روایت طاشکبری عبارت‌اند از: او از پدرش مصلح‌الدین مصطفی، و او از پدرش مولا خلیل، و او از مولانایگان، و او از مولانا نکساری، و او از جمال‌الدین آق‌سرائی و شیخ اکمل‌الدین.

و نیز: مؤلف از پدرش، از مولانا خواجه‌زاده، از مولا فخرالدین عجمی مفتی، از مولانا حیدر هروی، از ملا سعدالدین تفتازانی.

و نیز: مؤلف از سیدی محیی‌الدین قوجوی، از مولانا حسن چلبی فناری، و او از طبقه تلامذ شهاب‌الدین احمد بن حجر عسقلانی.

در اینجا تحصیلات وی به پایان رسیده و خود عالمی توانا و مدرسی مستقل گردیده و از سال ۹۳۱ هـ.ق. رسماً به تدریس و افاده می‌پردازد و شمار کثیری از طلاب در رشته‌های مختلف مانند نحو و لغت، منطق، بلاغت، کلام، حکمت، حدیث، تفسیر و فقه از محضرش به مدت قریب سی سال استفاده می‌کنند.

ترتیب مناصب علمی و دینی وی بنا به تصریح همو در شرح حال خویش عبارت است از:

- ۱- ۹۳۱ هـ.ق.: مدرّس در مدرسه دیمتوقه؛
- ۲- ۹۳۳ هـ.ق.: مدرّس مدرسه ملا حاج حسن در استانبول؛
- ۳- ۹۳۶ هـ.ق.: مدرّس مدرسه اسحاقیه اسکوب؛
- ۴- ۹۴۲ هـ.ق.: مدرّس مدرسه قلندرخانه در استانبول؛
- ۵- ۹۴۴ هـ.ق.: مدرّس مدرسه مصطفی پاشای وزیر در استانبول؛
- ۶- ۹۴۵ هـ.ق.: مدرّس مدرستین متجاورترین در ادرنه؛
- ۷- ۹۴۶ هـ.ق.: مدرّس مدارس هشتگانه؛

۸- ۹۵۱ هـ.ق.: مدرس مدرسه سلطان بایزید خان در ادرنه؛

۹- ۹۵۲ هـ.ق.: قاضی بروسا؛

۱۰- ۹۵۴ هـ.ق.: مدرس مدارس هشتگانه؛

۱۱- ۹۵۸ هـ.ق.: قاضی قسطنطنیه.

(مقدمه مفتاح السعادة، ص ۲۲)

وی در اواخر عمر به تاریخ ۱۷ شوال ۹۵۸ هـ.ق. به قضای قسطنطنیه گمارده شد و مدتی را بدان اشتغال داشت تا اینکه به تاریخ ۱۷ ربیع الاول سال ۹۶۱ به چشم‌دردی دچار شده، در پی آن به کوری مبتلا می‌گردد؛ سپس از قضاوت استعفا داده و به پاکنویس و ویراستاری تصانیفش مشغول می‌شود. و در همین ایام است که شقائق نعمانیه را بر شاگردان خویش املا می‌کند. وی عاقبت به بیماری مهلکی دچار شد و اهل بیتش که از او قطع امید کرده بودند چون در حقش کوتاهی‌ها روا داشته بودند، در او آویخته که آنان را بحل کند؛ او نیز حلیت‌نامه‌ای برای آنان املا کرد و چون تحریر آن نامه به سر آمد روحش از این جهان برفت و این اتفاق در پایان رجب سال ۹۶۸ هـ.ق. بود.

دانشمندی ذوفنون بود و در تحریر مسائل و تدقیق مباحث، دستی بلند داشت و در تمام مباحثات بر انصاف بود و راه راست می‌پیمود. در پذیرش سخن حق مکابره نمی‌کرد. و چون در بحث، بوی لجاج و رقابت می‌شنید، دست از بحث می‌کشید. به دنیا کم‌رغبت و متوجه امور آخرت بود.

گویند: روزی با دست خویش به زبان خود اشاره کرده، گفت: هرچه بگویی از این زبان، حق و باطل صادر شده و تقصیر و لغزش داشته، ولی هرگز از امور دنیا سخن نگفته است. خوش‌خط و تندنویس بود و بسیاری از کتب را به خط خویش کتابت کرده بود. یکی از شاگردان وی نقل می‌کند که عادت طاشکبری‌زاده چنین بود که شب‌های ماه رمضان، طلاب خود را دعوت کرده، به خرج خویش اطعام می‌کرد؛ شبی که بر سفره طعامش وارد گشتم، از او شنیدم که گفت: از وقتی متولّی مدرسه اسحاقیه شده‌ام خود را مؤظف کرده‌ام که هر ساله، نسخه‌ای از تفسیر بیضاوی را کتاب کرده و به قیمت سه هزار درهم بفروشم که بهای آن را به مصرف طعام طلاب در شب‌های رمضان می‌رسانم.

وی علاوه بر تحصیل مراتب علوم ظاهر، مدتی را نزد صوفیه به سلوک پرداخته و به مراتبی واصل می‌شود. خود او می‌گوید: وقتی در حین ریاضت انسلاخی کلی دست داده و روح به کلی از بدن مفارقت کرد و در آن حال بودم که اذان ظهر دردادند؛ و من چون قصد وضو کردم، نتوانستم بدن خویش را حرکت دهم تا وقت نماز پیشین زائل شد و گاه نماز پسین آمد و من مدتی بر آن حال بودم تا اینکه روح به بدن من بازگشت.

وی در فنون مختلف علوم اسلامی تصانیف ممتّع دارد که خود بیانگر وسعت دانش او است. تصانیف وی تا آنجا که به اسامی آنها پی برده‌ایم عبارت‌اند از:

۱- *المعالم فی علم الکلام*؛

۲- *حاشیة حاشیة التجرید* از میرسید شریف (از آغاز تا مبحث ماهیت)؛ وی در این حاشیه، آراء قوشچی، دوانی، صدر دشتکی و خطیب‌زاده را گرد آورده و نیز از خود فوائدی بدان افزوده است؛

۳- *شرح مفتاح العلوم* سکاکی که فقط بر بخش سوم آن است؛

۴- *شرح الفوائد الغیائیة*، و آن شرحی حافل است که در آن، برخی از مواضع شرح *مفتاح* را رد کرده است (چاپ آستانه، ۱۳۱۴، ص ۳۰۸)؛

۵- *الشقائق النعمانیة* که به تفصیل از آن سخن خواهیم گفت؛

۶- *مفتاح السعادة و مصباح السیادة*؛ کتابی است چنددانشی که درباره فنون مختلف علوم، و مصنّفات مشهور هر یک سخن گفته است و مختصری از تراجم بزرگان هر فن را آورده است. این کتاب به تصحیح کامل کامل بکری و عبدالوهاب ابوالنور در مصر در ۴ مجلد به چاپ رسیده است. بار دیگر نیز در ۲ جزء در حیدرآباد دکن به سال ۱۳۲۸ هـ.ق. به زیور طبع آراسته شده است (معجم المطبوعات، ج ۲، صص ۱۲۲۲-۱۲۲۱)؛

۷- *مختصر مصباح السعادة*؛

۸- *حاشیة شرح المفتاح* از میرسید شریف جرجانی؛ وی در این حاشیه، اقوال پدرش

مولا مصلح‌الدین را گنجانده است. این حاشیه، ناتمام باقی مانده است؛

۹- *شرح العوامل فی النحو*؛

۱۰- *شرح دیباجة التهدیة* از مرغبنانی؛

- ۱۱- شرح دیباجه طوالع بیضاوی؛
- ۱۲- مختصر فی علم النحو، کتابی است بر منوال مختصر بیضاوی؛
- ۱۳- صورة الخلاص فی سورة الإخلاص؛
- ۱۴- الرسالة الجامعة لوصف العلوم النافعة؛
- ۱۵- مسالك الخلاص فی مهالك الخواص؛
- ۱۶- أجل المواهب فی معرفة وجوب الواجب؛
- ۱۷- نزهة اللاحاظ فی عدم وضع الألفاظ للألفاظ؛
- ۱۸- رسالة التعریف و الإعلام فی حلّ مشكلات الحلة التام؛
- ۱۹- القواعد الجلیات فی تحقیق مباحث الکلیات؛
- ۲۰- فتح الأمر المغلق فی مسأله المجهول المطلق؛
- ۲۱- رسالة فی تفسیر آیه الوضوء؛
- ۲۲- رسالة فی تفسیر قوله - تعالى - : «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً»؛
- ۲۳- الشفاء لإدواء الوباء؛
- ۲۴- طبقات الفقهاء؛
- ۲۵- آداب البحث و المناظرة؛ منظومه‌ای است به عربی در مهمات فنون که مکرر به چاپ رسیده (معجم المطبوعات، ج ۲، ص ۱۲۲۱)؛
- ۲۶- شرح آداب البحث و المناظرة؛ شرح متن آداب البحث از خود اوست و در مطبعة وهیبه به چاپ رسیده است (همانجا)؛
- ۲۷- الاستقصاء فی مباحث الاستثناء؛
- ۲۸- رسالة فی القضاء و القدر؛
- ۲۹- روض الدقائق فی حضرات الحقائق؛
- ۳۰- العناية فی تحقیق الاستعارة بالکنایة؛
- ۳۱- غایة التحقیق فی تقسیم العمل إلى التصور و التصدیق؛
- ۳۲- لذة السمع فی استغراق المفرد و الجمع؛

۳۳- الإنصاف فی مشاجرة الأسلاف؛

۳۴- منیة الشبان فی معاشرۃ النسوان؛

۳۵- حاشیة تجرید الکلام.

(نک: الشقائق النعمانیة: العقد المنظوم، ج ۲، صص ۲۰۸-۱۹۹؛ کشف الظنون، صص ۱۱، ۳۷، ۴۱، ۵۶، ۸۰، ۳۴۸، ۴۲۲، ۸۵۴، ۸۵۷، ۸۷۴، ۸۸۳، ۱۰۵۷، ۱۰۸۴، ۱۱۷۳، ۱۱۱۶، ۱۱۷۹، ۱۲۳۱، ۱۲۵۰، ۱۲۹۹، ۱۳۵۸، ۱۶۶۳، ۱۷۶۲، ۱۷۲۷، ۱۷۶۴، ۱۷۷۱، ۱۷۹۹، ۱۸۰۰، ۱۸۰۲، ۱۸۸۵، ۱۹۰۶، ۱۹۴۰، ۱۹۷۸، ۲۰۳۶ و معجم المؤلفین، ج ۲، صص ۱۷۷، ۱۳: ۳۷۰ و إیضاح المکنون، ج ۱، صص ۱۳۴، ۳۵۹؛ ج ۲، ص ۱۲۶ و شذرات الذهب، ج ۸، صص ۳۵۳- ۳۵۲؛ البدر الطالع، ج ۱، ص ۱۲۱؛ اکتفاء القنوع، ص ۳۸۴؛ قاموس- الأعلام، ج ۴، ص ۲۹۸).

طبقهٔ اوّل

معاصرین سلطان عثمان غازی (۹۶۶ هـ.ق.)



مخلص بابا خراسانی

ق ۸

وی پس از هجرت به روم در دیار قرامان وطن گزید و در فتوحات سلطان عثمان غازی او را همراهی نمود. مستجاب الدّعوه و صاحب کرامات بوده است.

عاشق پاشا خراسانی

ق ۸

عاشق پاشا بن مخلص باباخراسانی.

در «قیر شهری» از بلاد قرامان اقامت گزید و در همانجا درگذشت و قبرش در آن سامان، مشهور و زیارتگاه مردمان است و محلّ اجابت دعوات. عابد و زاهد و عارف بوده و بر اطوار سلوک و مقامات سالکین اشراف داشته است. او را منظومه‌ای است به ترکی در احوال سلوک و اطوار آن.

شیخ علوان چلبی

ق ۸

از عرفای سدهٔ هشتم هجری و نوّهٔ مخلص باباخراسانی بود که در حوالی آماسیه اقامت داشت و در همانجا درگذشت. طاشکُبری زاده گوید: در نوجوانی مرقد شریفش را زیارت کرده، بدان تبرک جست. عابد و زاهد و عارف و صاحب جذبه بوده است، و او را منظومه‌ای است در اطوار سلوک.

طبقه دوم

معاصرین سلطان اورخان بن عثمان غازی (۷۲۶ هـ.ق.)



شیخ کیکلوباباخوئی

... - ...

از عرفای معاصر سلطان اورخان و اهل خوی از بلاد آذربایجان بوده است. نام وی روشن نشد و طاشکُبری زاده شرح حال او را با همان وصف «کیکلو بابا» آورده است و گوید: در زبان آذربایجان گوزن را «کُیک» گویند، و چون گوزنان مسخر او بودند و او بر آنان سوار می‌شد، او را «کیکلو بابا» می‌گفتند.

«وی در خوی از بلاد آذربایجان به دنیا آمد و بعدها به روم هجرت کرده، متوطن گشت و در فتح بروسا به سرکردگی سلطان اورخان درحالی که بر گوزن سوار بود شرکت جست. و سرانجام در حومه شهر بروسا اقامت گزید و همانجا درگذشت و مدفون گشت. سلطان اورخان غازی بر مزارش قبه‌ای بنا نهاد که امروز زیارتگاه مردمان است و بدان تبرک جویند.

عارفی صاحب جذبه و دارای کرامات بود و از علائق دنیوی بریده و به حضرت ربوبی روی آورده بود. طاشکُبری زاده گوید: مرقد شریفش را زیارت کردم و هنگام زیارت، انسی عجیب به من دست داد. در کنار مرقدش قبری بود که چون از نگهبان بقیعه، نام و نشان صاحب قبر را جويا شدم، گفت: چنین شنیده‌ام که از فرزندان امیر کرمان است که ترک امارت و سروری گفته، به خدمت شیخ درآمده، به مراتب والای سلوک نائل گشت. از جمله مریدان و دوستداران شیخ مذکور، یکی از امرای سلطان عثمان غازی بنام «طور غوداب» بوده است که چون به سن پیری رسید و از حرکت بازماند، در جوار شیخ اقامت گزید؛ و امروز آن مکان به نام «طور غود ایلی» شهرت دارد و امیر مذکور تا هنگام مرگ در خدمت شیخ بود.

سلطان اورخان را محبتی تمام در حق شیخ مذکور بود؛ و سرزمینی به نام «اینه‌گول» را که در نزدیکی منزلگاه شیخ بود با تمام دیه‌های اطراف بدو بخشید، ولی او نپذیرفت و گفت: سلطنت و مال سزاوار امیران و پادشاهان است و درویشان را بدان نیازی نیست و

چون سلطان اصرار ورزید، شیخ گفت: از این محل که اقامتگاه من است تا فلان پشته را برای هیزم‌کنی درویشان محسوب بدارید. از شیخ پرسیدند که: شیخ و پیر تو کیست؟ گفت: من از جمله مریدان بابا الیاس و بر طریقت شیخ ابوالوفاء بغدادی‌ام. و گویند: وقتی سلطان اورخان از او همت خواست، شیخ گفت: من از تو غافل نیم و به وقت نیاز تو را دعا کنم. پس از چند گاهی شیخ، نهالی را از زمین برکنده، با خود به بروسا آورده و به بارگاه سلطان برد؛ از در داخل شده و نزدیک یکی از لنگه‌های در بکاشت. چون برفت، سلطان را خبر دادند و او بغایت خشنود گشت و خود آن درختچه را پرورش داد تا بالید و بزرگ شد و آن درخت تاکنون باقی است».

قره‌جه احمد عجمی

... - ...

وی از شاهزادگان ایران است. چون او را جذب به دست داد، ترک دیار گفته، به بلاد روم آمد و در حوالی «آق‌حصار» اقامت گزید. و قبرش در آن سامان مشهور است و زیارتگاه مردمان، که بدان تبرک جویند و نزد مزار وی دعاها مستجاب شده و بیماران شفا می‌یابند؛ و این امر نزد خواص و عوام دیار ما مشهور است.

«دوغ‌لو بابا»

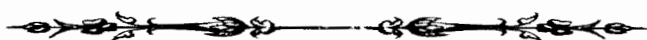
... - ...

نام و نسبتش معلوم نگارنده نگشت. چنانکه از سیاق کلام^۱ مؤلف برمی‌آید، ایرانی بودن وی معلوم می‌شود. در زمره مشایخ و عرفای روزگار خویش بوده و طاشکبری زاده از او با وصف «شیخ مجذوب» یاد می‌کند و می‌گوید: وی در رکاب سلطان اورخان در فتح بروسا شرکت جست و چون در معرکه جنگ، عطش بر جنگجویان غالب می‌گشت با دوغی که تهیه کرده بود از آنان پذیرائی می‌کرد و به همین سبب ترکان او را «دوغ‌لو بابا» یا «بابا دوغی» می‌خواندند.

۱ - ترجمه کلام مؤلف این است: «وی در جنگ، آب و ماست را در هم آمیخته و درحین عطش به مبارزان می‌داد و آنان به این، دوغ گویند».

طبقه سوم

معاصرین سلطان مراد بن اورخان غازی (۷۶۱ هـ.ق.)



شیخ جمال‌الدین محمد تبریزی

... - ...

شیخ جمال‌الدین محمد بن محمد تبریزی آقسرائی.

از معاصرین سلطان مراد بن اورخان «غازی خداوندگار» بوده. عالم، فاضل، پرهیزگار و صاحب علوم عربیت، و جامع معقول و منقول بوده است. وی از نبیرگان امام فخررازی است و چهار پشتش بدو می‌رسد. وی در مدرسه سلسله واقع در شهر قرامان به سمت تدریس برقرار بود، و شایان ذکر اینکه از شرایط تدریس در آن مدرسه - که بانی مدرسه قرار داده بود - از حفظ داشتن صحاح/اللفه جوهری بود و در آن روزگار جز او کسی حائز این شرط نبود، و به همین سبب منصب تدریس آنجا به وی واگذار شد. طلباب وی سه گروه بودند: گروه مبتدیان، آنان بودند که در مسیر مولانا به سوی مدرسه در رکاب وی بودند و شیخ بدانها درس می‌گفت و خود، آنها را مشائین می‌نامید و گروه متوسط، ساکنین در رواق مدرسه بودند که آنها را رواقیون می‌خواند؛ چنانکه عادت حکمای کهن بوده است و گروه سوم که نخبگان و افاضل طلباب بودند، داخل مدرسه سکنی، داشتند. چون از تدریس مشائین می‌پرداخت از اسب به زیر آمده، به تدریس رواقیون روی می‌آورد. سپس به درون مدرسه رفته، به ساکنین آنجا درس می‌گفت. و مولانای فناری در روزگار جوانی جزو رواقیون بوده است.

گویند: چون صیت دانش مولا جمال‌الدین به میرسید شریف جرجانی رسید، به قصد استفاده به کشور روم کوچید. چون به نزدیک شیخ رسید شرح او بر /ایضاح المعانی را

مطالعه کرده، نپسندید. و درباره آن گفت: «چونان پشه‌ای است بر تکه‌ای از گوشت گاو»؛ و آن بدین سبب گفت که الايضاح کتابی است مبسوط که جز در برخی مواضع احتیاج به شرح ندارد و مولانا جمال در شرح خویش تمام متن را نقل کرده و بر آن قلم شنگرف کشیده. و آنچه به عنوان شرح، باقیمانده، به جوهر سیاه نوشته شده، و بین سطور متن مانند پشه‌ای بین گوشت قرمز گاو قرار گرفته است. و چون میرسید شریف این بگفت، کسی از طلباب گفت: تقریر و تدریس وی بهتر از تحریر و نگارش اوست و سید شریف به قصد درک محضر مولانا جمال‌الدین به سوی قرامان شتافت. و چون به شهر رسید، همان روز مولانا مرده بود. وی در آنجا مولانای فناری را ملاقات کرده، به همراه وی به مصر رفت و هردو محضر شیخ اکمل‌الدین را درک کردند.

حاج بکتاش نیشابوری

... = ...

از جمله صاحبان کرامات و از اولیاء عرفا است. قبرش به دیار ترکمانان است و بر آن قبه‌ای است و در جوارش زاویه‌ای که زیارتگاه مردمان آن سامان است و بدان تبرک جویند و در کنار مزارش دعاها مستجاب می‌شود. و گروهی از ملحدان^۱ زمانه ما به دروغ خود را بدو منسوب می‌دارند و او از آنان بیزار است.

شیخ محمد کشتی

... = ...

وی از بلاد ایران به روم آمده، در بروسا در محلی که اکنون به نام وی نامبردار است، اقامت گزید. مردی صاحب جذبه بود و کرامات روشن داشت و مستجاب‌الدعوه بود.

۱- مقصود فرقه بکتاشیه عثمانی است که از صوفیان شیعه مشرب‌اند.

شیخ پوستین پوش

... - ...

از جمله معاصرین سلطان مراد عثمانی (۷۱۶هـ. ق)، شیخ مجذوب مشهور به «پوستین پوش» است. «وی از ایران به روم رفته، در شهر بروسا سکنی گزید. صاحب جذبه و مستجاب الدعوة بود و او را کرامات باهر و احوال عالی بوده است. سلطان مراد غازی به جهت وی زاویه‌ای در قصبه «یکیشهر» بنا کرد. مزار او نیز در همان جاست که زیارتگاه مردمان است و بدان تبرک جویند.

طبقه چهارم

معاصرین سلطان بایزید بن مراد غازی (۷۹۲ هـ.ق.)



مجدالدین محمد فیروزآبادی شیرازی

۷۲۹ - ۸۱۶

مجدالدین ابوطاهر، محمد بن یعقوب بن محمد شیرازی فیروزآبادی.

وی از نوادگان شیخ ابواسحاق شیرازی صاحب التنبیه است. و از آنجا که در برخی از نوشته‌هایش خود را با وصف «صدیقی» یاد می‌کند، احتمال انتسابش به ابوبکر صدیق می‌رود. وی از ایران به روم رفته، به خدمت سلطان مراد غازی درآمد و در دستگاه او جاه و مرتبه یافت و او مال فراوان بدو بخشید؛ امیر تیمورخان نیز پنج هزار دینار بدو بخشید. وی سرزمینها و بلاد شرق و غرب را سیاحت کرده، از دانشمندان هر دیار بهره‌ها برد و در تمام فنون به ویژه در فنون حدیث و تفسیر و لغت سرآمد همگان گشت. و او را تصانیف بسیار است که از چهل گذشته است و مهمترین آنها «اللامع المعلم العجائب الجامع بین المحکم و العباب» است، مشتمل بر ۶۰ مجلد که خود آن را در دو جلد تلخیص کرده، «القماموس المحيط» نامید. از دیگر تصانیف اوست: تفسیر القرآن العظیم، شرح صحیح البخاری و المشارق.

وی به هیچ شهر و دیاری وارد نمی‌گشت، مگر اینکه والی شهر او را اکرام می‌کرد. حافظه‌ای قوی و سریع داشت و می‌گفت: من نمی‌خواهم مگر اینکه دویست سطر را از برکنم؛ و بالجمله آیتی بود در قوت حافظه و دانش و تصنیف.

وی به سال ۷۲۹ هجری در قریه «کاززین»^۱ از توابع فیروزآباد فارس چشم به جهان گشود. و در وقتی که سمت قضاوت شهر «زبید» یمن را داشت به تاریخ شب ۲۰ شوال سال ۸۱۶ یا ۸۱۷ هـ. ق در حالی که تمام حواسش بر جای بود، درگذشت و در بقعه شیخ اسماعیل جبرتی مدفون گشت. وی آخرین نفر از سران علمای دین است که در آغاز سده

۱ - با «کازرون» اشتباه نشود.

هشتم هجری وفات کرده‌اند و هر یک در فنی سرآمد اقران خویش بوده‌اند؛ و آنان عبارت‌اند از: سراج‌الدین بلقینی در فقه شافعی، و شیخ زین‌الدین عراقی در حدیث، و شیخ سراج‌الدین ابن الملقن در کثرت تصانیف فقهی و حدیثی، و شیخ شمس‌الدین فناری در جامعیت بین علوم عقلی و نقلی و ادبیات عرب، و شیخ ابوعبدالله بن عرفه در فقه مالکی و سایر علوم در مغرب، و شیخ مجدالدین شیرازی در لغت.

شیخ یارعلی شیرازی

... = ...

گویند که مردی عالم و فاضل و آگاه به اصول و فروع و معقول و منقول بوده است. فتوا می‌داده و مردم در مشکلات بدو رجوع داشتند.

عبدالواحد عجمی

... - بعد ۸۰۶

عبدالواحد بن محمد بن محمد عجمی.

وی از ایران به روم هجرت کرده، به سمت مدرسی مدرسه کوتاهی منصوب شد و آن مدرسه تا به امروز بدو منسوب است. عالم و فاضل و آگاه به علوم ادبی، و ماهر در فنون معقول و منقول، و صاحب‌نظر در تفسیر و حدیث بوده است. کتاب‌النقایه تصنیف صدرالشریعه بخاری را به خوبی شرح کرده و از عهده برآمده و مسائل مهمی را در آن مطرح کرده و به تاریخ جمادی‌الاولی سال ۸۰۶ هـ. ق از تألیف آن پرداخته است. طاشکبری‌زاده، منظومه‌ای در اسطرلاب از او دیده است که آن را به جهت حفظ مولانا محمد بن مولانا محمدشاه بن مولانای فناری به نظم کشیده و نظمی بلیغ در غایت حسن داشته و آن منظومه را به خط خوش ناظم دیده است.

عبدالرحمن بسطامی

... = ...

عبدالرحمن بن علی بن احمد بسطامی.

وی بسطامی مشرب و حنفی مذهب و انطاکی مولد بوده است. عالم به علوم حدیث و تفسیر و فقه، و آگاه به خواص حروف و علم وفق و تکسیر بوده، و دستی بلند در جفر و جامعه، و به تواریخ آگاهی داشت. چون به فراگیری علوم غریبه مشتاق گشت، در پی آن به سرزمینهای مختلف شتافت و از جمله به شامات و مصر و سرزمینهای غرب ممالک اسلامی رفت و آن علوم را تحصیل کرد. او را تصرفی عظیم در خواص حروف بود و به سبب اشتغال به اسماء الله تأثیر عظیم در امور داشت. و او را حکایت غریبی است که این مختصر را گنجایش آن نیست. چون به شهر بروسا وارد شد، مولانای فناری بدو پیوست و بهره‌ای وافر از علوم غریبه به دست آورد.

او را تصانیف بسیار در علم جفر، وفق و خواص اسماء الله و تواریخ است که طاشکبری زاده گوید: بیشتر آنها را به خط خود وی دیده‌ام و خطش بغایت مستحکم و پخته است. و جمیع مصنفات او به بیاض درآمد و متقن و قابل اعتماد است.

بهترین تصانیف وی عبارت‌اند از:

۱- الفوائح المسکّیة فی الفوائح المکّیة که بیش از صد فن از فنون را در آن گنجانده.

۲- شمس الآفاق فی علم الحروف والأوقاف.

وی چون به شهر بروسا وارد گشت، بدانجا انس یافته، متوطن شد و مزارش نیز همانجا است. و همو در برخی ابیاتش به عربی چنین گفته است:

فقیر غریب أتی الروم زائراً

دعی عبدالرحمن المقیم بروسا

مولا احمدی کرمانی

... = ...

اصلش از ولایت کرمان است و مراتب علوم را در محضر عالمان عصر خویش دریافته، سپس به قاهره رفت. و وقتی او و مولانای فناری و حاجی پاشا بر شیخی از مشایخ صوفیه وارد شدند، شیخ بدانها نگریسته، رو به مولا احمدی کرده، گفت: افسوس که به زودی عمرت را در شعر ضایع خواهی کرد. و به حاجی پاشا گفت: به زودی عمرت را در طب

تباه خواهی ساخت. و به مولانای فناری گفت: تو به زودی عالمی ربّانی خواهی گشت؛ و هر یک همان شدند که شیخ گفت.

میرشمس الدین محمد بخاری

... - ۸۳۳

سید شمس الدین محمد بن علی حسینی بخاری.

عالم به کتاب خدا و سنت رسول (ص) و عارف بالله و صفاتش بود. زاهدی پرهیزگار و صاحب جذبه بود و قدمی راسخ در تصوّف داشت. در بخارا چشم به جهان گشود و در ایّام کودکی، کراماتی از او به ظهور پیوست. مشایخ بزرگ را دریافت و بر دست آنان به مقامات و احوال عالی رسید. سپس به روم هجرت کرد و در بروسا متوطن گشته، در محضر مولا شمس الدین فناری به شاگردی پرداخت. طاشکبری زاده گوید: کتاب *مفتاح الغیب* صدرالدین قونوی - قدس سرّه - را به خط وی دیده است که آن را بر مولانای فناری قرائت کرده و استاد به خط شریف بر آن نسخه اجازه ای مرقوم فرموده اند.

اهالی بروسا او را بغایت دوست می داشتند و در افواه ایشان به «امیرسلطان» شهرت داشت. از جمله دوستداران وی دختر سلطان بایزید خان مذکور بود، تا آنجا که امر به ازدواج آنها انجامید و از این ازدواج فرزندان نصیبشان شد. و از آنجا که سلاطین عثمانی در حال حیات میر، کرامات وی را دیده بودند، او را بزرگ می داشتند. و چون قصد سفر داشتند، نزد وی رفته، ازو همّت خواسته و به دست او شمشیر را بر گردن حمایل می کردند.

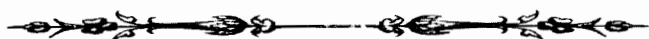
گویند: چون امیر تیمور گورکانی بروسا را فتح کرد و سپاه تاتار در شهر تباهی می کردند، مردم به امیر بخاری پناه جسته و جهت دفع آن ستمکاران در حضرتش نالیدند. و او گفت: به لشکرگاه تیمور رفته، مردی ژنده پوش با فلان هیأت را بجوئید که نعل اسب می سازد. چون او را یافتید سلام مرا بدو برسانید و از جانب من بدو بگوئید که فلان از شما می خواهد که دیگر اینجا نمانید. پس او را جستند و او را همانگونه که وصف کرده بود یافتند و خبر را بدو رسانیدند. و او گفت: سمعاً و طاعة! ان شاء الله فردا خواهیم رفت.

و فردای آن روز امیر تیمور و لشکرش از آنجا کوچیدند آن‌چنان که طلیعه لشکر، منتظر مؤخر لشکر نماند.

وی به تاریخ ۸۳۳ هـ. ق. و بقولی ۸۳۲ هـ. ق. در بروسا دیده از جهان فروبست و همانجا به خاک سپرده شد. و مزارش در آنجا نامدار است و همه آن را می‌شناسند. زیارتگاه مردمان آن سامان است و بدان تبرک جویند.

طبقه پنجم

معاصرین سلطان محمد بایزیدخان (۸۰۵ هـ.ق.)



برهان‌الدین حیدرخوافی

... - ۸۳۰

برهان‌الدین حیدربن محمود خوافی هروی.

از شاگردان مولانا سعدالدین تفتازانی است. عالم و فاضل و محقق و مدقق بوده و به والاترین مدارج فضل رسیده بود. طاشکبری زاه گوید: حواشی او بر شرح کشاف استادش سعد تفتازانی را دیده است که در آن، ایرادات سید شریف جرجانی بر تفتازانی را پاسخ گفته است. و او هم چنین شرحی بر /ایضاح المعانی نگاشته. و نیز گوید: شنیده‌ام که شرحی بر فرائض سراجیه تألیف کرده. مردی عفیف و جوانمرد و پرهیزگار بود. و حدود سال ۸۳۰ هـ. ق. چشم از جهان فرو بست.

مولا فخرالدین عجمی

... - ...

در دیار خود محضر عالمان را دریافت و گویند که: شاگرد میرسید شریف جرجانی بوده است. بعدها به دیار روم هجرت کرده، بازگویی درس مرحوم مولانا محمدشاه فناری شد، سپس به سمت تدریس در برخی مدارس گمارده شد. و در زمان سلطان مراد خان به سمت مفتگیری منصوب گردید و روزانه مبلغ سی درهم او را معین کردند. و چون سلطان خواست بر آن بیفزاید، او نپذیرفت و گفت: حق من از بیت‌المال، آن قدری است که مهمات مرا کفایت کند و زیاده از آن روا نیست. عالمی دیندار و پرهیزگار و حقگو بود و در راه حق از هیچ چیز ابا نداشت. مولانا خواجه‌زاده صحیح بخاری را بر او قرائت کرد و او نیز وی را اجازه روایت داد. طاشکبری زاده گوید: پدرم نیز صحیح بخاری را بر خواجه‌زاده

خوانده، از او اجازه روایت دریافت کرده است. و من نیز آن را بر پدر قرائت کردم و او مرا اجازه روایت داد. و این مولا فخرالدین اجازه روایت از مولا حیدر هروی دارد، و او از علامه سعدالدین تفتازانی.

مولانا فخرالدین را با سلطان محمدخان بن سلطان مرادخان، داستان شگفتی است و آن اینکه کسی از پیروان فضل الله تبریزی، رئیس طائفه گمراه حروفیه، به خدمت سلطان محمدخان رسیده، برخی عقائد سخیفه آن فرقه را ابراز کرد تا اینکه سلطان بدو متمایل شد و او و یارانش را در بارگاه خویش پناه داد. محمود پاشای وزیر به همین سبب بغایت نگران و غم‌زده بود، ولی از خوف سلطان جرأت نداشت که در حق آنان سخنی بگوید. و او مولا فخرالدین را از ماجرا بی‌گانه‌اند و او خواست که عقائد آنان را از زبان خودشان بشنود. از همین رو محمود پاشا آن ملحد را به خانه خویش فرا خواند و چنین وانمود که به مذهب آنان متمایل شده است. وی نیز تمام اصول عقائد باطلشان را بیان کرد و مولانا فخرالدین در جایی پنهان شده، کلام او را می‌شنید تا اینکه گفتارش به حلول منجر شد. در این حال دیگر ملّا فخرالدین تاب نیاورده، از جای خود بیرون جست و به سختی وی را ناسزا گفت. و آن حروفی به سوی دربار گریخت و ملّا فخرالدین به دنبال وی به دربار رفت و او را گرفت و سلطان، شرم کرده، سکوت کرد. سپس مولانا به مسجد جامع جدید ادرنه رفت و مردم در آنجا گرد آمدند. او به منبر رفته، عقائد باطل حروفیان را تشریح کرد و حکم به کفر و زندقۀ آنان و وجوب قتلشان داد و ثواب قتل آنان را برای مردم بیان کرد. پس او و یارانش را به سمت مصلای شهر برد و مهر آنان را بکشتند و مردم هیزم گرد آوردند و جسدش بسوختند. و گویند که مولانا خود در آتش می‌دمید تا آنجا که ریشش بسوخت و ریشی سخت انبوه داشت. پس از آن، تمامی یاران وی را نیز بکشتند و آتش الحاد را خاموش کردند.

گویند: چون مولانای مذکور بر بستر مرگ افتاده بود، مولانا علی طوسی (۸۶۰ هـ.ق.) به عیادت او رفت. و او به مولانای طوسی وصیت کرد که مبادا پشت عوام از عصای شریعت تهی بماند و جز این سخنی نگفت و وفات کرد و در شهر ادرنه به خاک سپرده شد.

طبقه ششم

معاصرین سلطان مرادخان بن سلطان محمد خان عثمانی (۸۲۵ هـ.ق.)



سید علاءالدین سمرقندی

... ..

وی در دیار خویش کسب علوم کرده، مراتب فضل را دریافت. سپس به تصوف گراییده، در آن طریق به درجات عالیّه نائل گشت. پس به روم آمده، در شهر «لارنده» متوطن گشت. تفسیری بر قرآن کریم مشتمل بر چهار مجلد تألیف کرده که به سوره مجادله ختم شده و ناتمام باقی مانده است. او فوائد و دقائق مهمی را از تفاسیر برگزیده و در آن گنجانده، و فوائدی نیز از خود با بیانی شیوا بدان افزوده است. وی عمری طولانی داشت و گویند که عمرش از ۱۵۰ سال گذشته بود و ۲۰۰ نیز گفته‌اند. و خدای به حقائق امور داناتر است.

علاءالدین علی تبادکانی طوسی

... - ۸۶۰

وی در ایران، تحصیل مراتب علوم معقول و منقول نمود تا جامع فنون و سرآمد همگان گشت. سپس به روم هجرت کرد و سلطان مرادخان او را بزرگ داشته، مدرسه پدرش سلطان محمدخان در بروسا را بدو واگذاشت؛ و روزانه پنجاه درهم برای او مقرر فرمود. بعدها چون سلطان محمد خان ثانی قسطنطنیه را فتح کرد، هشت کلیسا از کلیساهای آنجا را به مدرسه بدل کرد و یکی از آنها را به مولانای مشارالیه واگذاشت و روزانه صد درهم برای او مقرر کرد، و روستائی را در نزدیکی قسطنطنیه بدو بخشید که تا به امروز به نام «قریه مدرّس» شهرت دارد؛ و یکی دیگر از آن مدارس را نیز به مولانا خواجه‌زاده، و دیگری را به مولانا عبدالکریم واگذاشت؛ و همچنین برای هریک از

دانشمندان هم روزگارش مدرسی تعیین کرد. بعدها چون بنای مدارس هشتگانه به پایان رسید، امر تدریس از کلیساهای یاد شده بدانجا منتقل شد و محلی که برای تدریس مولانای طوسی معین شد، امروزه به «جامع زیرک» شهرت دارد؛ و در آن زمان چهل حجره در اطراف آن بود که طالبان علوم در آن سکنی داشتند.

روزی سلطان محمد خان بدان مدرسه آمد و مولانای طوسی را احضار کرد. چون بیامد او را فرمان داد که در محضرش به شیوه هر روزه، نشسته و درس بگوید. پس مولانای طوسی نشست و سلطان و محمود پاشای وزیر در سمت راست او نشستند و طلباب را حاضر کردند و مولانا شروع به تدریس حاشیه سید شریف بر شرح عضدی کرد. و سلطان از مشاهده این پایه از فضل و دانش سخت طربناک شد، چنانکه گویند بی اختیار شد و از شدت طرب برخاست و نشست و فرمان داد که او را هزار درهم و خلعتی نفیس عطا کنند؛ و به هر یک از طلباب وی پانصد درهم. سپس برخاست و به همراه مولانای طوسی به مدرسه ملّا عبدالکریم رفت و از او همان خواست که از طوسی خواسته بود، لیکن او نیارست که در محضر مولانای طوسی زبان به تدریس بگشاید و سلطان او را به همین سبب ملامت کرد. چند روز پس از آن ماجرا سلطان از کنار درسگاه مولانا خواجهزاده گذشت و او آماده درس گفتن بود. سلطان بدو سلام داد ولی به درسگاه نرفت و او را به اشتغال سفارش کرد و رفت. بعدها سلطان محمدخان مدرسه پدرش سلطان مرادخان واقع در ادرنه را بدو واگذار کرد و روزانه صد درهمش مقرر می فرمود. و چون مولانای طوسی به ایران بازگشت، سلطان محمدخان در جوار آن مدرسه، مدرسه‌ای دیگر بنیان نهاد و نیمی از صد درهم را کم کرد و برای هر یک از دو مدرسه مزبور، روزانه ۵۰ درهم مقرر کرد.

سلطان محمدخان، مولانای طوسی و مولانای خواجهزاده را امر کرد که هر یک کتابی در محاکمه بین کتاب *التهافت غزالی* و دیگر فلاسفه تألیف کنند. خواجهزاده طی چهار ماه، تألیف خود را به پایان برد، و مولانای طوسی در شش ماه و آن را *«الدخر»* نامید. داوران، کتاب خواجهزاده را بر کتاب طوسی ترجیح نهادند و سلطان به هریک دو هزار درهم اعطا کرد و به خواجهزاده خلعتی افزون داد. و طوسی بدین سبب رنجیده گردیده، راهی ایران شد. چون به تبریز رسید، شیخ الهی را - که بیش ازین شاگرد او بود - ملاقات کرد. و او به

همین سبب در یکی از باغات تبریز ضیافتی ترتیب داد و در آنجا جوی روانی بود که مولانای طوسی کنار آن نشست و سر به جیب تفکر فرو برد. در این حال شیخ الهی به سوی او آمد و از حالش و سبب تفکرش پرسید. و او جواب داد که: در اینجا مرا حضور خاطری دست داد و تشویشی که به سبب ترک روم و مناصب آنجا داشتم برطرف شد. و شیخ الهی مناسب حال، بیتی فارسی خواند بدین مضمون که فراغ خاطر برتر از هر خواسته‌ای است. مولانای طوسی چون آن شنید نعره‌ای بزد و بیهوش بیفتاد و پس از چندی به هوش آمد. وی بعدها به ماوراءالنهر رفته، به خدمت شیخ عارف، خواجه عیدالله نقشبندی سمرقندی درآمد و به برکت مصاحبتش به مراتب عالی رسید.

از جمله آثار او:

۱- حواشی بر شرح مواقف میر سید شریف.

۲- حواشی بر شرح عضد بر شرح/التجريد.

۳- حواشی التلویح از تفتازانی.

۴- حواشی بر حاشیه شرح کشاف از میر سید شریف.

۵- حواشی بر حاشیه شرح مطالع از میر سید شریف.

تمام تصانیف وی نیکو و پسند علما و فضلا است. یکی از دانشمندان می‌گفت که: من در کودکی نزد یکی از شاگردان مولانای طوسی درس می‌خواندم که او را شیوه بزرگ‌زادگان بود و در حجره فرش‌ها و مخده‌های نفیس داشت. روزی مولانای طوسی به حجره وی درآمد و گفت: چه فرش‌ها و مخده‌های زیبایی داری! و او در پاسخ گفت: ولی کهنه‌اند. مولانا در جواب گفت: همین کهنگی دلالت بر دولت قدیم و اصالت خاندان شما می‌کند. راوی گفت: این اولین بار بود که ارزش مزایای کلام را فهمیدم.

سید علی عجمی

... = ...

مراتب علوم را در دیار خود تحصیل کرد و گویند که: شاگرد میر سید شریف جرجانی نیز بوده است. پس از اتمام تحصیلات به روم آمده، مورد اکرام «اسماعیل بک» والی آنجا قرار گرفت. سپس به ادرنه هجرت کرد و سلطان مرادخان مدرسه پدر بزرگش سلطان

بایزیدخان در بروسا را بدو واگذار. و او تا زمانی که سلطان محمدخان در حیات بود با او مجالست داشت و با دیگر علما در حضورش به مباحثه می پرداخت.

برخی از تصانیف وی عبارتند از:

۱- حواشی بر حاشیه میر سید شریف بر شرح شمسیه.

۲- حواشی حاشیه شرح المطالع از میر سید شریف.

۳- حواشی شرح المواقف.

او را خطی خوش بود و پدر می گفتند که: کشف را به خط او دیده است و آن نسخه به لحاظ حسن خط و خطای کم از بهترین نسخ کشف است. وی به تاریخ ۸۶۰ هـ. ق. دار فانی را وداع گفت.

مولانا فتح الله شروانی

... - ...

فنون معقول و منقول را در محضر میر سید شریف جرجانی، و ریاضیات را در سمرقند از قاضی زاده رومی بیاموخت. سپس به روم آمده، مقارن امارت امیر اسماعیل در ولایت قسطنطنیه اقامت گزید. و دانی پدرم مولا محمد نکساری در آنجا کتاب التلویح و شرح مواقف را نزد او خواند، هم چنین شرح اشکال التأسيس و شرح چغمینی را - که هر دو از تصانیف قاضی زاده رومی است - بر او قرائت کرد. و او نیز آن متون را به پدر نگارنده تدریس کرد و ایشان نیز به حقیر تدریس کردند.

تصانیف وی عبارتند از:

۱- حاشیه الهیات شرح مواقف.

۲- تعلیقات شرح چغمینی از قاضی زاده رومی.

۳- تعلیقات بر اوائل شرح مواقف.

وی در اوائل سلطنت سلطان محمدخان در «قسطنطنیه» درگذشت و همانجا به خاک

سپرده شد.

علماء دولت سلطان محمد بن سلطان مرادخان (۸۵۵ هـ.ق.)



علاءالدین علی قوشچی

... - ...

علاءالدین علی بن محمد قوشچی.

پدرش از چاکران امیر الغ بیک حکمران ماوراءالنهر و نگاهبان باز شاهی بوده؛ و او را بدین سبب «قوشچی» می‌نامیدند. مراتب دانش را از علمای سمرقند آموخته، از جمله ریاضیات را از قاضی‌زاده رومی و امیر الغ بیک که خود ریاضیدان بود بیاموخت. سپس پنهانی به کرمان رفته، محضر علمای آن دیار را درک کرد و در همان ولایت شرح تجرید را تألیف کرد. وی سالیانی دراز از الغ بیک دور افتاد و امیر از او بی‌خبر بود. پس از مدتی به سمرقند بازگشته، به خدمت امیر رسید و از او به سبب غیبتش که جهت تحصیل علم بود پوزش خواست. امیر نیز عذرش پذیرفته، گفت: حال که آمده‌ای، ارمغان چه آورده‌ای؟ گفت: رساله‌ای آورده‌ام که در آن اشکال قمر را که قدما در حل آن متحیر بوده‌اند حل کرده‌ام. امیر گفت: بیاور تا لغزشهایت را ببینم. او نیز رساله را تقدیم کرد و امیر تمام رساله را درحالی که برپا ایستاده بود خواند و پسندید.

امیر الغ بیک رصدخانه‌ای در سمرقند بنا نهاد و اموال بسیار در راه آن صرف کرد. و در آغاز غیاث‌الدین جمشید کاشانی از ماهرین این فن متولی انجام آن شد، ولی قبل از اتمام درگذشت. سپس کار به قاضی‌زاده رومی محوّل شد که او نیز قبل از به پایان رسیدن کار وفات کرد. و پس از آن مولی علی قوشچی آن را به پایان برد و مجموع تحقیقات رصدی آنان را تحریر نمود که به زیج جدید الغ بیک مشهور شد؛ و آن بهترین زیج و نزدیکترین آنها به صحت است.

چون الغ بیک درگذشت و یکی از فرزنداناش به تخت نشست، قدر قوشچی را چنانکه

باید ندانست. او نیز آزرده خاطر گشته، از امیر جدید اجازه حج خواست و از آنجا خارج شد. و چون به تبریز رسید اوزن حسن حاکم آنجا گرامیش داشت و او را به سفارت بنزد سلطان محمد خان گسیل داشت تا بین آن دو صلح یبفکنند. و چون او به نزد سلطان رسید، بیش از اوزن حسن او را بزرگ داشت و ازو خواهش کرد که نزد او بماند؛ او نیز پذیرفت و تعهد کرد که پس از اتمام رساله‌ای که در دست دارد به نزد او بیاید. چون تصنیف رساله به سر آمد، سلطان محمدخان، گروهی از چاکران خود را به پیشواز مولانا گسیل داشت تا او را خدمت کنند. و در هر منزل به امر سلطان هزار درهم برای او خرج کردند تا اینکه با حشمت و نعمت به قسطنطنیه رسید. و چون بر سلطان وارد گشت رساله‌اش در علم حساب را بدو تقدیم کرده، آن را «محمّدیه» نام نهاد. و آن رساله لطیفی است که سودمندتر از آن در این فن موجود نیست. چون سلطان محمدخان به جنگ با اوزن حسن رفت، مولانای قوشچی را با خود همراه کرد و او در اثناء سفر، رساله لطیفی در علم هیأت به اسم سلطان تألیف کرد و آن را به جهت مصادف بودن با فتح عراق عجم، «رساله فتحیه» نامید. و چون سلطان محمد خان به قسطنطنیه بازگشت، مدرسه ایاصوفیه را به او واگذاشت و روزانه دویست درهم برای او مقرر نمود و به هر یک از فرزندان و اطرافیانش منصبی اعطاء کرد. و گویند: چون به قسطنطنیه رسید، دویست نفر خدم و حشم با او بود و علمای شهر به استقبال وی آمدند و مولانا خواجهزاده در آن وقت قاضی آنجا بود. چون به کشتی سوار شدند، قوشچی جزر و مدی را که در دریای هرمرز دیده بود یاد کرد و خواجهزاده به تبیین علت جزر و مد پرداخت. قوشچی نیز مناظره تفتازانی و میرسیدشریف جرجانی در محضر تیمور را بازگو کرد و حق را به تفتازانی داد؛ خواجهزاده گفت: من نیز بر این عقیده بودم؛ چون مسأله را تحقیق کردم دیدم که حق با میرسیدشریف است و آن را در حاشیه کتابم ثبت کردم. چون از کشتی خارج شدند به یکی از خدمتکاران دستور داد که کتاب را بیاورد؛ و قوشچی آن را مطالعه کرده، پسندید. چون سلطان محمدخان، قوشچی را دید، گفت: خواجهزاده را چگونه یافتی؟ گفت: در ایران و روم، مانند ندارد؛ سلطان گفت: بلکه در عرب نیز بی‌مانند است.

هم‌چنین گویند: چون مولانا علی طوسی به ایران بازگشت، در راه، مولانا علی قوشچی را ملاقات کرد و از مقصدش پرسید؛ گفت: به روم می‌روم. گفت: بر تو باد به مدارا با

کوسه‌ای که بدو خواجه‌زاده گویند؛ که معلوم شخص، نزد او مجهول است. مولانای قوشچی نیز به سفارش وی عمل کرد و دختر خویش را به پسر خواجه‌زاده داد. و خواجه‌زاده نیز دختر خود را به نوۀ دختری قوشچی، یعنی مولانا قطب‌الدین داد.

تصانیف وی عبارتند از:

۱- شرح تجرید الاعتقاد خواجه نصیر که شرح کلانی است در غایت لطافت که در آن اقوال متقدمین را به بهترین شیوه، تلخیص کرده و از خود تحقیقاتی بدان افزوده است و تحریری آسان و روشن دارد.

۲- رسالۀ محمدیه.

۳- رسالۀ فتحیه که ذکر هر دو گذشت.

۴- حاشیه شرح «کشاف تفتازانی» که فقط بر اوائل آن است.

۵- عنقود الزواهر (چنین شنیده‌ام که از تصانیف او است).

۶- رسالۀ فی مباحث الحمد که در آن اقوال میرسیدشریف در شرح مطالع را دربارهٔ موضوع حمد بررسی کرده است.

۷- محبوب‌الحمائل؛ وی در این کتاب، بیست متن را که هریک در علمی جداگانه است گرد آورده؛ و مدام یکی از غلامانش آن را حمل کرده و در خدمتش بود و هیچ‌گاه از او جدا نمی‌گشت و همیشه در آن می‌نگریست؛ و گویند که همهٔ آن را از حفظ داشت. وی در قسطنطنیه درگذشت و در جوار ابویوب انصاری به خاک سپرده شد.

علاءالدین علی «مصنفک» شاهرودی

۸۰۳ - ۸۷۵

علاءالدین علی بن مجدالدین محمد بن مسعود بن محمود بن محمد بن عمر شاهرودی بسطامی هروی رازی؛ معروف به «مصنفک».

وی را بدین سبب، مصنفک می‌نامیدند که از نوجوانی به تصنیف کتب اشتغال داشت و «کاف» در فارسی برای تصغیر است. او از نوادگان امام فخر رازی است و در برخی از آثار خود، سلسلۀ نسبش را تا امام فخر، آورده، و گوید: «امام رازی پسری به نام محمد داشت

که او را بسیار دوست داشت و اکثر تصانیف خود را برای او نگاشته و در برخی از آنها به نام او تصریح کرده. وی در جوانی درگذشت و فرزندی از خود به جای گذاشت که بعد از پدر متولد گشت؛ او را محمد نامیدند؛ و در دانش به مرتبه پدر رسید. و او فرزندی به نام محمود از خود به جا گذاشت که او نیز به مرحله کمال رسید و به عزم حج از هرات خارج گشت. و چون به بسطام رسید، اهالی آنجا نظر به محبتی که در حق علما خصوصاً اولاد فخر رازی داشتند او را اکرام کردند و او با حرمت زیاد در آنجا اقامت گزید، و فرزندی به نام مسعود از خود به جای گذاشت که او نیز در تحصیل دانش تلاش کرد؛ ولی چون از موطن خویش هجرت نکرد به رتبه پدران خود نرسید و به وعظ بسنده کرد. او فرزندی به نام محمد از خود به جای گذاشت و او آن مقدار از علوم را که اهل آن دیار بدو اقتدا کنند، تحصیل کرد. فرزند وی مجدالدین محمد بود که او نیز در علوم، پیشوای مردم بود و او پدر من است».

و شاهرود روستائی است در نزدیکی بسطام از بلاد خراسان، و نسب وی به عمر ابن الخطاب یا ابوبکر صدیق می‌رسد؛ چرا که امام فخر رازی در مصنفات خود تصریح می‌کند که وی از اولاد عمر است؛ و اهل تاریخ گفته‌اند که او از نسل ابوبکر صدیق است. ملّا مصنفک به سال ۸۰۳ هـ. ق. چشم به جهان گشود و به سال ۸۱۲ به همراه برادرش برای تحصیل علم به هرات سفر کرد. وی شرح/ارشاد را در سال ۸۲۳ هـ. ق. تألیف کرد، و شرح المصباح را به سال ۸۲۵ هـ. ق.، و شرح آداب البحث را در سال ۸۲۶ به اشارت رسول خدا (ص) تألیف نمود. شرح اللباب را به سال ۸۲۸ هـ. ق.، و شرح المطول را به سال ۸۳۲ هـ. ق. و شرح شرح المفتاح تفتازانی را به سال ۸۳۴ هـ. ق.، و حاشیه التلویح را به سال ۸۳۵ هـ. ق. تألیف کرد.

او به سال ۸۳۹ از نو به هرات سفر کرد و در همان سال، شرح الوقایه و شرح الهدایه و حقائق الایمان لأهل العرفان را تصنیف کرد. سپس به سال ۸۴۸ به روم هجرت نمود و در آنجا به سال ۸۵۰ هـ. ق. شرح المصباح بغوی را به اشارت حضرت رسالت تألیف کرد؛ و در همان سال نیز شرح المفتاح سید شریف و شرح مطالع و بخشی از اصول فخر الاسلام

بزدوی را شرح، و به سال ۸۵۶ هـ.ق. شرح کشف زمخشری را تألیف نمود.

آثار وی به زبان فارسی عبارت‌اند از: *أنوارالاحداق*، *حدائق‌الایمان*، *تحفة السلاطین* و *التحفة المحمودیه* که به تاریخ ۸۶۱ هـ.ق. به جهت محمود پاشای وزیر در نصیحت وزراء تألیف کرده است؛ و آنچه از احوال وی ذکر شد همه از کتاب اخیر گرفته شده است. او در همین کتاب گوید که به جهت پیری عزم دارد بعد از این چیزی ننویسد، علی‌الخصوص به زبان فارسی. چنانکه او خود گفته، سنش در زمان تألیف این کتاب ۵۸ سال بوده است. درحالی که او را غیر از تصانیفی که ذکر کرده کتب دیگری است و نمی‌دانم که او عزم خود را شکسته و بعد از آن تاریخ تألیفشان کرده، یا قبل از آن تألیف کرده بوده، ولی جزو مصنفات خود از آنها یاد نکرده است؛ و آنها عبارت‌اند از: *تفسیر قرآن* به فارسی که به ترتیبی نیکو آن را تصنیف کرده و از نگاشتن آن به زبان فارسی پوزش خواسته و گوید که آن را به امر سلطان محمد خان به فارسی نوشته و معذور است. و نیز شرح شمسیه به زبان فارسی، و حاشیه شرح *الوقایه* صدرالشریعه و حاشیه شرح *العقائد* و جز آن.

وی علوم ادبی را بر مولانا جلال‌الدین یوسف اوبهی از شاگردان سعد تفتازانی و نیز بر فاضل علامه قطب‌الدین احمد بن محمد بن محمود امام هروی از شاگردان مولانا جلال‌الدین یوسف مذکور بخواند؛ فقه شافعی را بر امام همام عبدالعزیز ابهری، و فقه حنفی را بر امام فصیح‌الدین محمد بن علاء‌الدین محمد قرائت کرد. و چون به روم آمد به سمت تدریس در مدرسه قونیه گمارده شد. سپس کری بر او عارض شده، در ایام وزارت محمود پاشا به قسطنطنیه رفت و او مولانا مصنفک را به سلطان محمد خان معرفی نمود. وی نیز روزانه هشتاد درهم برای او حقوق مقرر کرد.

مولانا به سال ۸۷۵ هـ.ق. در قسطنطنیه درگذشت و در جوار مرقد ابویوسف انصاری مدفون شد. از ملّا مصنفک منقول است که: با یکی از مشایخ بلاد عجم برخورد کردم و بحثی درگرفت و در میان سخن بر او درستی کردم. و چون سخن به پایان رسید به من گفت: تو به من بی‌ادبی روا داشتی و به جزای آن، تو کر خواهی شد و بلاعقب خواهی بود. و او می‌گفت: هرآینه کر شده‌ام و دو دختر دارم و کسی به دختر، عقب نمی‌گوید. وی هم‌چنین در طریقت صوفیه، شیخوخت، و از برخی خلفاء شیخ‌زین‌الدین خوافی اجازه

ارشاد داشت و بین ریاست علم و عمل جمع کرده بود. ریشی انبوه داشت و عبا پوشیده و بر سر، تاجی صوفیانه می گذاشت. گویند که روزی ملّا مصنفک به مجلس محمود پاشای وزیر حاضر گشت و ملّا حسن چلبی فناری نیز حضور داشت و با وزیر از تصانیف مصنفک سخن می گفت که من بسیاری از اقوال وی در تصانیفش را رد کرده ام و با این همه تو او را در منصب بر من ترجیح نهاده ای؛ و ملّا حسن چلبی، پیش از این، مصنفک را ندیده بود. و محمود پاشا بدو گفت: آیا ملّا مصنفک را دیده ای؟ گفت: نه. و محمود پاشا به ملّا مصنفک که در مجلس حاضر بود اشاره کرد و گفت: همین است. و ملّا حسن چلبی بغایت از گفته خویش شرمندگشت. و محمود پاشا بدو گفت: شرمگین مباش که او کر است و هیچ کلامی را نمی شنود. و او تندنویس بوده است و هر روز یک گُرّاسه از تصانیف خود و جز آن را می نوشت، و با نوشتن به طالبان علم تدریس می کرد؛ بدین گونه که آنها مواضع اشکال را برای او می نوشتند و او نیز حل هر یک را بر کاغذی می نگاشت و به صاحب اشکال برمی گرداند.

حسام الدین حسین تبریزی

... - ...

حسام الدین حسین بن حسن بن حامد تبریزی، معروف به «امّ ولد». وی را به سبب اینکه «امّ ولد»^۱ ملّا فخرالدین عجمی را به زنی گرفته بود، «امّ ولد» می گفتند. عالمی عامل و صالح و پرهیزگار و پاکیزه بود و به خویشتن مشغول و از خلائق بریده. اوقات خویش را در علم و عبادت می گذراند. مشغول مطالعه کتب بود و نسخ بسیاری را از آغاز تا انجام تصحیح می کرد و فوائد و تعلیقات مناسب را در هامش صفحات می نگاشت.

وی در یکی از مدارس به تدریس اشتغال داشت و بعدها سلطان محمد خان یکی از مدارس هشتگانه را بدو واگذاشت. و سلطان او را به سبب نیک سرشتی و درستکاری اش دوست می داشت. یکی از فرزندان وی برای من حکایت کرد چه بسا روزهایی که سلطان

۱- «امّ ولد» در اصطلاح فقه، کنیزی را گویند که از ارباب فرزند داشته باشد.

محمد خان به قصد زیارت مرقد ابوتوب انصاری از مقابل خانه ما می‌گذشت و پدر به طرف در آمده، بدو سلام می‌داد و شربتی را که فراهم کرده بود، بدو تعارف می‌کرد، و سلطان محمد خان می‌گفت: به خدا قسم که این شربت را خواهیم نوشید و پدر با دست خود آن را بدو می‌داد و او می‌نوشید. سپس خداحافظی کرده، می‌رفت و نسبت بدو نیکی بسیار می‌کرد.

گویند که روزی سلطان محمد خان درحالی که علما در رکاب او بودند و طلبها نواخته می‌شد، به قصد جهاد از قسطنطنیه خارج گشت. در این میان، یکی از علما این پرسش را درانداخت که حکمت در امر الهی به ایمان، خطاب به مؤمنان در آیه کریمه: «یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله و رسوله» چیست؟ سلطان رو به مولانا حسام‌الدین تبریزی کرد و گفت: ای عجمی، حکمتش را بیان کن. او گفت: طلبها دارند پاسخ می‌گویند. سلطان گفت: طلبها چه می‌گویند؟ گفت: می‌گویند: «ذم ذم» و مراد از این آیه کریمه این‌که: ایمان بیاورید و مداومت بر ایمان داشته باشید. و سلطان را این توجیه خوش آمد و آن را پسندید. ولی با این میزان فضل، غفلت در امور دنیا بر او غالب بود تا بدانجا که اگر کسی نبود که او را به مدرسه‌اش رهنمون شود، نمی‌توانست راه خود را بیابد. و مرحوم پدر می‌گفتند که: روزی در محضر مولا علاءالدین عربی در یکی از مدارس هشتگانه درس می‌خواندیم که ناگاه در میان درس از جای برخاست، و دیدیم که مولانا «ام ولد» تبریزی است که به درسگاه وارد شد. و چون فهمید درسگاه مدرسه او نیست بازگشت و مولانای عربی خندید و گفت: راهنمای مولانا نزد او نبود و به همین سبب به اشتباه اینجا آمد.

و گویند که روزی بر سلطان محمد خان وارد گشت و خواست که دستش را ببوسد و کف دست سلطان را گرفت تا ببوسد. سلطان از معنای کارش پرسید و گفت: با این کار به چه چیز اشارت کردی؟ گفت: به مدرسه ایاصوفیا؛ و ایاصوفیا در لغت یونانی، اسم محلی است که مدرسه مذکور در آنجا واقع است، و همچنین «آیا» در ترکی کف دست را گویند. سلطان کلامش را پسندید و آن مدرسه را به او واگذار. و او کتاب بسیار داشت؛ چراکه مازاد معاشش را کتاب می‌خرید و علی‌الدوام به خواندن آنها اشتغال داشت و اوقاتش صرف آنها می‌شد.

ملا حاجی بابا طوسی

... - ...

ابراهیم بن عبدالکریم طوسی رومی، معروف به حاجی بابا. «عالم به علوم ادبی و شرعیات بود و به تدریس اشتغال داشت. بسیاری از طالبان علم از او بهره‌مند بودند و تصانیفش^۱ بین طلاب رایج بود. از جمله آنها است: *اعراب الکافیة فی النحو، اعراب المصباح فی النحو، شرح قواعد الإعراب فی النحو و شرح العوامل فی النحو*.

مولانا سراج خطیب عجمی

... - ...

از علمای ایران بود و نزد دانشمندان آنجا مقبولیت داشت. و چون در آن دیار، فتنه برخاست، لباس ترکان پوشیده، به سوی دیار روم گریخت و به شهر بروسا وارد گشت. قاضی آنجا مولا علاءالدین فناری متخلص به «ملیحی» بود که پیش از این در ایران با هم آشنائی داشتند. چون مولا سراج بر مجلس قضاوت ملیحی وارد شد با اینکه زی درویشان و جامه زنده به تن داشت، قاضی او را تکریم و تعظیم نموده در صدر مجلسش نشاند؛ و مردم از این کار قاضی به شگفت آمدند. سپس قاضی او را به خدمت سلطان محمدخان گسیل داشت و احوال وی را بتمامه در نامه‌ای نگاشته، به خدمت سلطان فرستاد. و ورود وی به قسطنطنیه، همزمان با تکمیل بنای مسجد جامع سلطان بود و او در جستجوی خطیبی کارآمد برای جامع بود. چون سلطان، اوصاف او را بشنید، بغایت پسندید و او را با حقوق روزانه پنجاه درهم به عنوان خطیب جامع خویش منصوب کرد و او اولین خطیب آن جامع بود. آغاز خطبه‌اش چنین بود: «الحمد لله الذی وصف الحامدین بالمحامد، إني حامد علی نعمائه الحمد لله». و مولانا خطیب‌زاده بر این کلام اعتراض کرد که باید گفت: «وصفه الحامدون بالمحامد»؛ و مرحوم پدر، کلام مولا سراج را ترجیح می‌نهاد و می‌گفت: کلام «انی حامد» جمله مستأنفه است و تقدیر کلام چنین است: «إذا وصف الله الحامدين

۱. از دیگر آثار وی که در *الشفائق النعمانية* نیامده رساله *فی النحو* است.

بالمحمد، فماذا نفع؟ فیقول فی جوابه: إني حامد علی نعمائه». و می‌گفت: این نکته لطیفی است که آنچه معترض اختیار کرده، از آن تهی است بلکه نادرست است. مولا سراج خطیب، ادیبی خردمند و شیوا سخن بود و در علم بلاغت و الحان و اصوات خوش، سرآمد همگنان بود و خطبه را با سکون و وقار و ادب تمام می‌خواند. و در رعایت نغمات پس از او ماندنش نیامده.

حکیم قطب‌الدین عجمی

... - ...

او وزیر یکی از پادشاهان ایران بود که بعدها به سبب حوادثی در وطنش به روم هجرت کرد و به خدمت سلطان محمدخان درآمد. سلطان او را حرمت بسیار نهاد و روزانه پانصد درهم و ماهانه بیست هزار درهم حقوق جهت او معین فرمود؛ به جز خلعت‌ها و انعامات که در حق او می‌نمود. بالجمله در کنف حمایت سلطان، با رفاه هرچه تمام‌تر زندگی کرد و در خوردن و پوشیدن بسیار گشاده دست و در باب خدم و حشم و بندگان بسیار متجمل بود. علم طب را به خوبی می‌دانست و به همین سبب، نزد سلطان محمدخان تقرّب جسته و نهایت بهره را از او برد و در ایّام سلطنتِ همو بمرد.

حکیم شکرالله شروانی

... - ...

از سامان خویش به روم کوچید و به خدمت سلطان محمدخان درآمد و به سبب علم طب بدو تقرّب جست. طبیبی حاذق و جوانمرد بود و معرفت تمام به تفسیر و حدیث و علوم عربیت داشت. چون حجّ گزارد، مدّتی را در مصر اقامت گزید و حدیث را بر علماء آن دیار از جمله شیخ سخاوی و معاصرین وی قرائت کرد و در روم نیز از مولا احمدگورانی حدیث شنود؛ و جمله مشایخ وی را اجازه شفاهی و کتبی دادند. و نگارنده، صورت اجازات را به خط خود ایشان دیده است؛ و تمام آنها به فضل و علم و صلاح وی شهادت داده‌اند. او در ایّام سلطنت سلطان محمدخان درگذشت.

خواجه عطاءالله عجمی

... - ...

مراتب علوم را در ایران از عالمان آنجا فرا گرفت و مقارن پادشاهی سلطان محمدخان به دیار روم آمد و در اوائل سلطنت سلطان بایزیدخان درگذشت. عالم و فاضل و جامع فنون اعم از حدیث و تفسیر و عربیت و طب و فنون معقول بود و دستی بلند در علوم ریاضی و معرفت زیجات و استخراج تقاویم داشت. رساله کلانی از او دیده‌ام مشتمل بر علوم ریاضی، حل اسطرلاب و ربع مجیب و مقنطرات. و نیز رساله لطیفی از او در معرفت اوزان دیده‌ام. از برخی اساتید شنیدم که درباره خواجه عطاءالله می‌گفت: هیچ‌یک از کلیات علوم و جزئیات آن را ندیدم، مگر اینکه او را معرفتی تمام بدان بود.

حکیم عجمی لاری

... - ...

وی به دیار روم هجرت کرده، به خدمت سلطان محمدخان درآمد. در طب، مهارتی تمام داشت؛ مگر اینکه در معالجه سلطان محمدخان از هوای نفس محمد پاشای وزیر پیروی کرد و خطا نمود؛ همچنانکه گذشت. و من این داستان را از سید ابراهیم آماسی - که در جوار مرقد ابو ایوب انصاری متوطن است - شنیده‌ام.

شمس‌الدین محمد سهروردی

... - ...

شمس‌الدین محمدبن حمزه بن شهاب‌الدین سهروردی. وی نوه عارف نامدار ایرانی شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی و از مشایخ طریقت در زمان خویش بود. در دمشق چشم به جهان گشود و در خردسالی به همراه پدر خویش به دیار روم هجرت کرد و در آنجا تحصیل مراتب علوم کرده، تا اینکه به تدریس در مدرسه عثمان‌چق منصوب شد. او درعین حال به طریقت صوفیه نیز متمایل بود و کسی از صلحا

بدو سفارش می‌کرد که به خدمت شیخ حاجی بیرام مشرف شود، ولی او اعتقادی در حق حاجی بیرام نداشت؛ چرا که شیخ مزبور در بازارها پرسه زده، جهت رفع حوائج فقرا و بدهکاران از مردم دریوزه می‌کرد؛ افزون بر شکسته نفسی که در این کار بود. و در همان اوان، شهرت شیخ‌زین‌الدین خوافی بدو رسیده بود؛ او نیز تدریس را رها کرده، روی به جانب وی نهاد. و چون به حلب رسید در خواب دید که زنجیری در گردن دارد که سر آن در شهر آنقره به دست حاجی بیرام است. و او به‌ناچار روی به شهر عثمانجق نهاده، به جانب حاجی بیرام روان شد؛ چون بدو رسید او را با جماعت مریدان دید که غله درو می‌کنند و حاجی بدو التفاتی نکرد. شمس‌الدین با جماعت مشغول شد و چون از کار پرداختند، غذایی که فراهم شده بود بر آنان بخش کردند و سهم سگان را نزدشان گذاشتند و همچنان حاجی بیرام توجهی به او ننمود و او را به طعام فراخواند. پس آنگاه شمس‌الدین با سگان، نشسته، از غذای آنان خوردن گرفت. در این حال، حاجی بیرام او را فراخواند و گفت: ای کوسه! پیش آی که قلب مرا به خود جذب کردی. پس از این نزد وی به تحصیل طریقت پرداخت و به کرامات و مقامات والا دست یافت.

از جمله مناقب وی این بود که همانگونه که طبیب ارواح بود، طبیب ابدان نیز بود و او را در طب ظاهر، تصانیف است. گویند که گیاهان او را فرا می‌خواندند و خاصیت خویش را بر او عرضه می‌کردند. از جمله حکایات وی اینکه سلیمان چلبی پسر خلیل پاشای وزیر در زمان سلطان مراد خان، قاضی عسکر بود و در ایام وزارت پدرش در «ادرنه» بیمار شد و شیخ شمس‌الدین در آن ایام در «ادرنه» بود و وزیر مذکور او را برای دعا و علاج فرزندش فرا خواند. از عبدالرحیم ابن مصری از خلفای شیخ مذکور منقول است که به همراه شیخ به بالین بیمار رفتیم و چون بر او وارد شدیم پزشکان سلطان را گرد بیمار دیدیم که داروهایی برای مداوا حاضر کرده بودند. شیخ از نوع بیماری پرسید، گفتند: فلان بیماری. شیخ در جواب گفت: او را به داروی سرسام دوا کنید. پزشکان را این سخن ناخوش آمد و از بالین بیمار برخاستند. شیخ دوات را به دست گرفته، اسامی داروها را نوشته و تهیه کرد و به بیمار خوراند و در ساعت، اثر آن در بیمار پدیدار گشت؛ با این‌که نه از احوال بیمار پرسیده بود و نه او را معاینه کرده بود. ابن مصری گوید: چون از بالین بیمار برخاستیم، به من

گفت: اگر دم فرو بسته بودم پزشكان با علاجشان او را كشته بودند.

چون سلطان محمدخان قصد فتح قسطنطنیه کرد، شیخ شمس الدین و شیخ آق بیق برای جهاد دعا کردند، و سلطان، مرحوم احمد پاشا بن ولی الدین را به سوی آن دو گسیل داشت تا به جهت فتح، عنایت و همتی کنند. آق بیق، عارفی مجذوب بود و چیزی از وی نگشود ولی شیخ آق شمس الدین گفت: به زودی مسلمین از فلان موضع در فلان روز وقت نیمروز قلعه را خواهند گشود و تو آنگاه نزد سلطان محمدخان خواهی بود.

یکی از اولاد او برای نگارنده نقل کرد که: آن وقت که شیخ، وعده کرده بود فرا رسید و قلعه فتح نشده بود؛ و ما سخت از سلطان هراسان بودیم. من به نزد شیخ رفتم و او در خیمه اش بود و یکی از خادمان بر در خیمه ایستاده بود و مرا از ورود به خیمه مانع شد؛ چون شیخ امر کرده بود که هیچ کس بر او وارد نشود. ولی من طنابهای خیمه را بالا زده، داخل را نگریستم؛ دیدم که سربرهنه به سجده افتاده بود و زاری می کرد و می گریست و من چشم برنداشتم تا اینکه به پاخاست و تکبیر گفت. و گفت: سپاس خدای را که فتح قلعه را به ما ارزانی کرد. پس به جانب قلعه نگریستم، ناگاه لشکر را دیدم که تماماً داخل شدند و خدای به برکت دعای او فتح را عطا فرموده بود؛ و دعای او آسمانهای هفتگانه را می شکافت و پخش می شد و برکاتش آفاق را پر می ساخت. چون سلطان محمدخان به قلعه وارد شد بدو نگریست و ناگاه ابن ولی الدین را دید و گفت: این بود آنچه شیخ خبرش را به ما داد و شادمانی من نه به سبب این فتح، که به خاطر وجود چنین مردی در زمان من است. دیگر روز سلطان محمدخان به خیمه شیخ آمد و او لم داده بود و برای سلطان برنخواست. سلطان دستش را بوسید و گفت: به حاجتی نزد تو آمده ام، گفت: چه حاجتی؟ گفت: می خواهم ایامی را نزد تو به خلوت درآیم؛ شیخ نپذیرفت ولی سلطان اصرار ورزید و شیخ همچنان انکار می کرد. عاقبت سلطان خشمناک شده و گفت: اگر یک ترک به نزد تو بیاید به یک حرف او را در خلوت داخل می کنی! آنگاه شیخ گفت: چون در خلوت درآیی و لذت آن را دریابی، سلطنت از چشمت بیفتد و امور آن مختل خواهد شد و باری- تعالی- بر ما خشم می گیرد؛ و غرض از خلوت، تحصیل عدالت است. بر تو باد که چنان و چنان کنی. پس او را نصایحی فرمود و سلطان فرمود: به جهت شیخ دو هزار دینار

پیشکش آوردند و او نپذیرفت. پس سلطان برخاست و شیخ را وداع گفت؛ و او همچنان به پهلو لم داده بود. چون سلطان محمد خارج شد به ابن ولی الدین گفت: شیخ هیچ اعتنایی نکرد و از جا برنخاست و سخت ناراحت بود. ابن ولی الدین در پاسخ گفت: شیخ دریافت که به سبب فتحی که پادشاهان بزرگ را میسر نشد و به دست شما انجام شد دچار غرور شده‌اید، و شیخ، مربی و مرشد است؛ خواست او از این طرز سلوک، دفع غرور از شما بوده است.

چون یکروز از این داستان گذشت، سلطان شیخ را در ثلث آخر شب فرا خواند و ما بر جان او ترسیدیم و او به نزد سلطان رفت. گفت: چون به نزد او رفتم امرا یک یک به نزد من آمده، دست مرا بوسیدند. سلطان نیز به جانب من آمد و شب بغایت تاریک بود و او را با چشم درک نکردم ولیکن روح من او را شناخت، پس با او معانقه کرده، سخت در آغوش خویشش فشردم؛ آنچنانکه به لرزه درآمد و نزدیک بود که بیفتد، و او را رها نکردم تا اینکه از حال برفت. سلطان گفت: در قلب من نسبت به شیخ، شکی بود که چون مرا در آغوش گرفت، آن حال به دوستی بدل گشت. پس با سلطان به خیمه او درآمد و سخن گفتند تا فجر دمید و اذان صبح دردادند و سلطان بدو اقتدا کرد و نماز صبح برگزار شد. و پس از نماز، شیخ اوراد می‌خواند و سلطان پشت سر او به زانو نشسته، به اوراد گوش فرا می‌داد. چون از اوراد پیرداخت سلطان از او خواهش کرد محل قبر ابو ایوب انصاری را بدو بنماید؛ چرا که در کتب تواریخ آمده بود که قبر ابو ایوب نزدیک باروی قسطنطنیه است. پس شیخ آمد و گفت: من در این محل، نوری دیدم، شاید قبر او همین جا باشد. پس بدانجا آمده توجهی کرد و گفت: روحم با روح او برخورد کرد و مرا به سبب این فتح تهنیت داد و گفت: خدای سعیتان را مشکور بگرداند که مرا از ظلمت کفر خلاص کردید.

سلطان را از این معنی خبر دادند؛ خود بدان موضع آمد و به شیخ گفت: از تو می‌خواهم علامتی به من نشان دهی که آن را به چشم دیده، قلبم آرام شود. شیخ مدتی را توجه کرد و سپس گفت: اینجا را دو ذرع بشکافید؛ یعنی همان موضعی که امروز جانب سر از مزار قرار دارد. سنگ رخامی پدید آید که بر او بخط عبرانی چنان نوشته که تفسیرش چنین است و آن را توضیح داد. چون مقدار دو ذرع را حفر کردند - آنچنانکه

گفته بود - رخامی پدید آمد که بر آن خطی نوشته بود؛ و کسی که آن خط را می‌دانست، خواند و تفسیر کرد و درست همان بود که شیخ گفته بود. سلطان از این قضیه، سخت متحیر شد و چنان حال بر او غالب شد که اگر او را نگرفته بودند به زمین افتاده بود. سپس امر کرد که با مریدان در آنجا اقامت کنند و او نپذیرفت و اجازت خواست که به موطن خویش بازگردد. سلطان نیز به جهت اینکه او را دلشاد کند اجازت داد. و چون از دریا گذشتند خطاب به پسر بزرگ خود گفت: چون از دریا گذشتم قلبم پر نور گشت در حالی که در قسطنطنیه به سبب ظلمت کفر، الهاماتم فاسد شده بود. چون ساعتی گذشت مردی رعنا از اهالی روم بدو برخورد که بر اسبی گرانها سوار بود و دلها همه بدان متمایل. مرد برفت و التفاتی به شیخ نکرد و بدو سلام نداد. مدتی از رفتنش نگذشته بود که برگشت و از اسب به زیر آمد و به شیخ گفت: این اسب را به تو بخشیدم. شیخ به پسرش اشارت کرد و او از اسبش به زیر آمد و آن را به مرد رومی داد و خود بر اسب او سوار گشت. سپس کیفیت احوال را از او پرسید و او گفت: اگر مردی بخشنده، بنده‌ای مطیع داشته باشد و روزی ازو چیزی فقیر بخواهد آیا ازو دریغ می‌دارد؟ گفت: نه. شیخ گفت: من سی سال است که از طاعت خدای - تعالی - بیرون نرفته‌ام. چون قلبم بدین اسب میل کرد، خدای به قلب این مرد الهام کرد که آن را به من ببخشد. پس شیخ به موطن خویش قصبه «کونیک» رسید و زمانی را اقامت کرد. سپس درگذشت و همانجا مدفون گشت.

از تصانیف او است: ۱- رساله النور فی التصوف. ۲- رساله فی مطاعن الصوفیه ۳- رساله فی علم الطب که در آن معالجات مجرب خود را گرد آورده. و او در طبابت بغایت ماهر بود. او را پسری خردسال به نام «نورالهدی» بود که مجذوب و مغلوب العقل به دنیا آمده بود و در زمان شیخ شمس الدین، امیر بزرگی بود که او را «ابن عطار» می‌گفتند و کوسه بود و مویی در صورت نداشت؛ در میانه راه به شیخ برخورد که به دیدار سلطان محمدخان می‌رفت؛ در این حال آن فرزند مجذوب به آنها رسید و به امیر خندید و گفت: این مرد نیست و زن است. شیخ سخت بر او غضب کرد و امیر به زاری از شیخ خواهش کرد که بگذارد حرفش را بزند. و سپس به مجذوب گفت: مرا دعا کن که ریش برآورم. او نیز مقدار زیادی آب دهن برگرفته با دست به صورت امیر مالید و تا به قسطنطنیه رسیدند

ریش برآورده بود. چون سلطان او را بدید به وزیران گفت؛ از او پرسیدند که از کجا این ریش را به دست آورده؟ و او آنچه را که گذشته بود حکایت کرد و سلطان در شگفت شد. و املاک زیادی بر آن کودک وقف کرد که تاکنون دردست فرزندان شیخ باقی است.

از یکی از اولاد شیخ شنیدم که روزی، شیخ پسران خود را که دوازده نفر بودند در اطافی گرد آورد و برای آنها طعام نهاد. چون به ترتیب نشستند آنان را یکیک نگریست و گفت: الحمدلله؛ و ما گمان کردیم که شیخ بدین سبب خدای را شکرگزارد که این فرزندان را به او عطا کرده است. ولی فرزند مجذوبش گفت: من می دانم خدای را به چه سبب شکرگزاری. شیخ گفت: خدای را به چه چیز شکر گزاردم؟ گفت: خدای را بدین سبب شکرگزاری که این فرزندان به تو داده و به هیچیک از ایشان دلبستگی نداری. پس شیخ گفت: نیک گفתי ای فرزند! کلام تو راست است.

خواجه محمد پارسای بخاری

۸۲۲ - ...

وی از جمله اصحاب بهاءالدین نقشبند است. شیخ او در حضور گروهی از یارانش گفت: امانتی که از مشایخ طریقت به من رسیده و آنچه در این راه کسب کرده‌ام همه را به تو سپردم؛ خواجه پارسا نیز پذیرفت. شیخ در واپسین لحظات حیات درغیبت خواجه گفت: مقصود از ظهور من، وجود اوست و او را به طریق جذبه و سلوک تربیت کرده‌ام و اگر بدان اشتغال ورزد جهان را منور می گرداند. و شیخ، در وقتی صفت روح را بدو بخشید و داستانش مشهور است. و هم چنین در وقتی دیگر برکت نفس را بدو بخشید. و او مظهر قول رسول خدا(ص) بود که: «إِنَّ مِنْ عِبَادِ اللَّهِ - تعالی - لَوْ أَقْسَمَ عَلَى اللَّهِ لِأَبْرَةٍ». و نیز ذکر خفی را بدو تلقین کرد و وی را در تعلیم آداب طریقت به طالبین اجازت فرمود.

وی در بیستم محرم سال ۸۲۲ هـ. ق. از راه نخشب روی به حج آورد و از چغانیان و ترمذ و بلخ و هرات گذشت و تمامی مزارات متبرکه را زیارت کرد و علماء آن شهرها او را تکریم نموده، بغایت حرمت نهادند و زیارت و خدمتش را غنیمی بزرگ شمردند. چون حج را به پایان برد بیمار شد، و نتوانست خود به طواف وداع پردازد و او را برای این امر

حمل کردند. سپس روی به مدینه آورد و بعد از زیارت رسول خدا(ص) در ۲۴ ذی الحجة سال مذکور وفات کرد؛ و بسیاری از مردم از جمله مولانا شمس الدین فناری بر او نماز گزاردند و در جوار قبر عباس - رضی الله عنه - به خاک سپرده شد.

خواجه عیدالله سمرقندی

... - ۸۹۵

وی در شهر طاشکند از ولایت چاچ به دنیا آمد و از نواده او خواجه محمد قاسم بن خواجه عبدالهادی بن خواجه محمد عبدالله بن خواجه عیدالله منقول است که نسبش به عمر بن الخطاب می رسد. همو گفت که: از جدّم منقول است که جز یکبار هیچ گاه از یاد خدا غافل نشدم و آن، چنین بود که دهساله بودم و در طاشکند به کتاب می رفتم و در آن دیار، گل و لای زیاد است. در میانه راه کفشم به گل فرو رفت و مشغول درآوردن کفش از گل شدم و در آن حال، دچار غفلت گردیدم.

و همو می گفت که جدّم طریق تصوّف را از مولا یعقوب چرخ می گرفته و او ذکر را بدو تلقین کرد. و نیز از جدّش نقل می کرد که گفت: ۲۰ ساله بودم که داعیه تحصیل علم بر من غالب شد و از طاشکند به خدمت مولا نظام الدین خاموش رفتم؛ و در آن زمان او مدرّس مدرسه الغ بیک در سمرقند بود و من توصیف حال و جذبه و استغراقش را شنیده بودم. او را در مدرسه درحال تدریس به طلبّاب یافتم و ساکت و بی حرکت در گوشه ای از مدرسه نشستم. چون از درس برداخت به من نگریست و گفت: چرا خاموشی؟ پیش از آنکه زبان بازکنم، گفت: سکوت بر دو قسم است؛ اوّل: سکوت مترقیان از عالم بشریت و آن برای صاحبش مبارک است. و دوم: سکوت ساکنین در بشریت و آن برای صاحبانش مکر است. و خواجه گفت: از این کلام، جلالت قدر وی را فهمیدم.

همچنین از خواجه عیدالله منقول است که خبر اقبال مردم به مولانا خاموش را به سلطان رساندند و وی از این امر، هراسان شده، به وی امر کرد که به محلی دیگر تشریف ببرند. خواجه عیدالله گفت: مولانای مذکور را از سمرقند برگرفته، به طاشکند بردم و او را در منزل خویش جای دادم و چنانکه سزاوار بود خدمتش را به عهده گرفتم و هر روز

غذای او را فراهم می‌کردم و نماز صبح را با او به جای می‌آوردم، سپس به کشاورزی مشغول می‌شدم و برمی‌گشتم و نماز ظهر را با وی می‌گزاردم. و از آن پس تا پسین به کشاورزی پرداخته، نماز عصر را با او می‌گزاردم؛ و هر روز شیوه، چنین بود تا اینکه روزی او را متغیر و مکدر یافتم و دانستم که سعایت مرا نزد او کرده‌اند؛ با اینکه می‌دانستم در خدمت وی کوتاهی نکرده بوده‌ام. چون مولانا به من نگریست، درحال مراقبه بود و من بغایت مضطرب گشتم، به حدی که نزدیک بود روح از بدنم جدا شود. و اگر او به شیوه مراقبه، متوجه کسی می‌شد خلاصش ممکن نبود. من از خوف به قبر جدم شیخ خاوتهور پناه بردم و چون نتوانستم در قبه را باز کنم، خود را از دریچه به درون قبه انداختم و بدو عرض کردم که من از تهمتی که به من زده‌اند مبرا هستم و آنگاه توجهی کردم و حالتی به من دست داد که آنچه سنگینی بر من عارض شده بود از من برداشتند و بر مولانای مذکور انداختند؛ چون از آن حالت به در آمدم خود را سبک یافتم و به سوی مولانای مذکور رفتم و چون مرا دید، گفت: ای عیدالله، آن سهل است و بمرد؛ من تجهیزش کرده، به خاک سپردم.

منقول است از خواجه عیدالله که گفت: مولانا حسام‌الدین چاچی که از اولاد سید امیر کلان از اصحاب سید حمزه بود و صاحب استغراق، به قضای بخارا منصوب شد. من به محکمه‌اش حاضر شدم و در جانی نشستم که من او را دیده، ولی او مرا نمی‌دید. و چون در احوالش دقت کردم با اینکه به مصالح مردم مشغول بود، هیچ فراموشی و فتوری ازو ندیدم. و گفت که: مولانا حسام‌الدین می‌گفت: این طریقت را هیچ لباسی بهتر از افادت و استفادت در زی اهل علم نیست.

و همو گفت: پادشاه معاصر خواجه عیدالله، سلطان احمد بود که برادرش سلطان محمود بر او خروج کرد و خواجه عیدالله نامه‌ای بدو نگاشت و او را نصیحت کرده، از این کارش بر حذر داشت؛ ولی او نپذیرفت و سمرقند را محاصره کرد. خواجه عیدالله به حجره خود رفته، به دعا مشغول دفع دشمن گشت، و سلطان احمد را فرمود که لشکر را گرد آرد. و چون سلطان با لشکر از دروازه‌های سمرقند بیرون رفت، همزمان بادی سخت وزیدن گرفت و جمع دشمنان را پراکنده ساخت و اکثرشان را هلاک کرد و سلطان محمود

فرار را بر قرار ترجیح داد؛ و از جمله رجال لشکرش یکی از امیران ترکمان به نام «میربیرک» اسیر شد و او را به خدمت سلطان احمد آوردند و سلطان در آن وقت در محضر خواجه عبدالله بود. آن اسیر گفت: من مردی ترکمانم و چیزی نمی‌دانم؛ اگر رستم هم به اینجا می‌آمد نمی‌توانست مرا از اسب به زیر آورد و کسی جز این شیخ مرا نگرفت؛ و به خواجه عبدالله اشارت کرد.

و از میر شریف معمائی - که شیخی درستکار و ساکن بروسا بود - منقول است که گفت: چون مرد ترکمان این سخن را می‌گفت، من جنب در خانه خواجه عبدالله بودم و این سخن را به گوش خویش شنیدم.

از محمد قاسم منقول است که گفت: شنیدم که جدم خواجه عبدالله، پسین پنج‌شنبه‌ای در سمرقند دستور داد که اسبش را بیاورند و چون آن را آوردند بر آن نشست و برخی اصحابش ازو پیروی کرده، به دنبالش رفتند. چون از شهر دور شدند، آنان را امر به توقف در همان مکان داد و رو به صحرائی به نام «دشت عباس» آورد و یکی از یاران نیز به نام مولا شیخ به دنبال او می‌رفت؛ و همو گفته است چون شیخ به دشت عباس رسید، اسبش را سخت تازاند و گاه بود که او را نمی‌دیدم. و چون شیخ به منزلگاه رسید او را از این حال پرسیدند، گفت: در آن حین، سلطان محمدخان به جنگ با کافران مشغول بود و از من کمک خواست و من به جانب وی شتافتم و بحمدالله بر آنان ظفر یافت.

و همو می‌گفت: چون پدرم خواجه عبدالهادی به روم آمد و بر سلطان بایزیدخان وارد گشت، سلطان از شکل و هیئت خواجه عبدالله و لباس او و اسبش پرسید و گفت: آیا اسبی سفید داشت؟ گفت: آری. سلطان گفت: پدرم سلطان محمدخان می‌گفت: عصرگاهی گرم کاروزار با کفار بودم و می‌دیدم که به زودی پیروز خواهند شد؛ در باطن به خواجه عبدالله متوسل شدم، پس از مدتی پیرمردی را به فلان هیئت و حال دیدم که مطابق است با آنچه تو از خواجه وصف می‌کنی. و مرا گفت: ای سلطان محمدخان مترس! گفتم: چگونه نترسم در حالی که لشکر کفار بغایت زیاد است و او گفت: به سمت آستین من بنگر! بدان نگریستم، صحرائی وسیع دیدم که لشکر بی‌شماری از مسلمین در آنجا بود و شیخ گفت: اینان جمله برای نصرت اسلام آمده‌اند. و سلطان گفت: پس خواجه مرا گفت:

به بالای این بلندی رو و سه بار بر طبل بکوب و لشکرت را امر کن که بر کافران بتازند. و من آنچه گفت، کردم، و دیدم که خواجه عیدالله بارها بر کافران بتاخت و آنان جمله بگریختند. وزیران گمان کردند جمله‌ای که خطاب به خواجه عیدالله گفتم، «لشکر کُفّار زیاد است»، کلامی از سر حیرت بوده؛ چون آنان خواجه را نمی‌دیدند. از شیخ حرم، شیخ عبدالمعطی منقول است که او را گفتند: آیا خواجه عیدالله را ملاقات کرده‌ای؟ گفت: آری، همانا که وی از وقتی خدای - تعالی - حج را بر او فرض کرده، همه ساله خود و اصحابش حج می‌گزارند با آنکه مقیم سمرقند بود.

طریقت خواجه عیدالله بر پایهٔ مذهب سنّت و جماعت و پیروی احکام شریعت و سنّت رسول خدا (ص) و دوام عبودیت است؛ که عبارت از ملاحظهٔ حضرت حق بدون درک غیر او است. و او گفته: «توحید، خالص کردن قلب از درک غیر او است.» و نیز «وحدت، خالص کردن قلب از آگاهی به غیر او است.» و «اتحاد، یعنی استغراق در وجود حق - سبحانه و تعالی» و «سعادت، خلاص سالک از نفس خود در مشاهدهٔ الله تعالی است» و «شقاوت، التفات به نفس و انقطاع از حق است» و «فصل فراموشی بنده است نفس خود را در شهود نورحق تعالی» و. «فصل، قطع سرّ از جز خداست» و گفت: «سکر، غلبهٔ حال بر قلب است چنانکه با آن، قادر بر پوشیدن آنچه پوشیدنش واجب است نباشد».

وی به تاریخ ۸۹۵ هـ. ق. درگذشت و قبرش بیرون شهر سمرقند است.

عبدالرحمن جامی

۸۹۸ - ...

عبدالرحمن بن احمد جامی.

در قصبهٔ جام از ولایت خراسان چشم به جهان گشود. و به تحصیل علوم شرعیّه پرداخت، و در آن رشته از افاضل روزگار خود گردید. سپس به صحبت مشایخ صوفیه درآمد و پیر خداشناس، سعدالدین کاشغری، کلمهٔ توحید را بدو تلقین کرد. و با خواجه عیدالله سمرقندی مصاحبت کرده، کمال انتساب بدو یافت. وی در بسیاری از تصانیف خود با محبت بسیار از اوصاف او یاد می‌کند.

وی به علم و فضل شهرت داشت و صیت فضلش چنان به آفاق رسیده بود که سلطان بایزیدخان، جوائز ارزنده به سوی او گسیل داشت و او را به مملکت خویش فرا خواند. کسی که جوائز را به مولانا رسانده بود، می‌گفت: وی وسایل سفر را مهیا کرد و از خراسان رو به سوی دیار روم نهاد. و چون به همدان رسید به من گفت: بنده، امر شریف سلطان را تا همدان اطاعت کردم و از این به بعد پوزش خواسته، امیدوارم که سلطان مرا ببخشد؛ که شنیده‌ام در روم، طاعون شیوع دارد و من از ورود بدانجا معذورم.

مولانای اعظم سیدی محیی‌الدین فناری از پدرش مولانا علی فناری-که «قاضی عسکر» سلطان محمد خان بود- حکایت می‌کرد که روزی سلطان مرا گفت: محققین علوم حقیقت، متکلمان و صوفیه و حکیمانند؛ و محاکمه‌ای بین این نحله‌ها و طوایف بایسته است. و من گفتم: جز مولانا عبدالرحمن جامی کسی بر این کار قادر نیست. سلطان محمدخان رسولی را با جوایز و هدایای نفیس به سوی او گسیل داشت و از او این مهم را خواستار شد. او نیز رساله‌ای تصنیف کرد که در آن به محاکمه بین طوائف مذکور بر سر شش مسئله از جمله مسئله وجود پرداخت و آن را برای سلطان فرستاد؛ و پیغام داد: اگر این رساله مقبول افتاد، محاکمه را در باقی مسائل ادامه دهد و گرنه فایدتی در تضييع اوقات نیست. رساله مذکور پس از مرگ سلطان به روم رسید. و مولانا محیی‌الدین فناری گفت: آن رساله نزد پدر من باقی ماند و نگارنده گمان می‌کند که گفت: آن نسخه اکنون نزد من است.

شعر فارسی مولانای جامی را بر شعر برخی از قدما ترجیح داده‌اند و منشآت لطیفی به زبان فارسی دارد که در غایت مقبولیت نزد اهل فن است. او را تصانیفی به نظم و نثر است که از جمله آنها است:

۱- شرح الکافیة = الفوائد الضیائیة که در آن فوائد و دقایق موجود در شروح کافیه را به زیبایی تلخیص کرده، از جانب خود نیز زیاداتی بدان افزوده است.

۲- تفسیر قرآن که فقط بر اوائل قرآن مجید است و برخی دقائق کلام‌الله را در آن روشن ساخته است.

۳- شواهد النبوة به فارسی.

۴- نفعات الأنس به فارسی.

۵- سلسلة الذهب که در آن بر رافضیان طعن کرده است...

و غیر از این عناوین، تصانیف دیگری مانند رساله معما در عروض و قافیه دارد که جملگی نزد علما و فضلا مقبول است. وی به سال ۸۹۸ هـ.ق. در هرات چشم از جهان فرو بست و در ماده تاریخ وفاتش گفته‌اند: «من دخله کان آمنا».

گویند: چون طائفة ستمگر اردبیلیان [صفویه] رو سوی خراسان نهادند، او جسد فرزندش را از قبر بیرون آورده، در ولایت دیگری به خاک سپرد. و چون طایفه مذکور به قبر دست یافتند بکنندند، و چون جسد را نیافتند، آنچه چوب در آن یافتند به آتش کشیدند.

سید یحیی شروانی

... - ۸۶۹

سید یحیی بن بهاءالدین شروانی.

وی در شهر شماخی، مهمترین شهر ولایت شروان، چشم به جهان گشود و پدرش مردی ثروتمند بود. وی صاحب جمال و کمال بود. روزی به چوگان بازی مشغول بود که عارف معروف به پیرزاده فرزند شیخ حاجی عزالدین خلوتی با او برخورد کرد و او مرید و داماد شیخ صدرالدین خلوتی بود. چون ادب و جمال سیدیحیی را دید، او را دعا کرد تا سعادت درک طریق صوفیه را بیابد. سیدیحیی در همان شب خوابی دید که به واسطه آن، احوالش دگرگونه گشت و به خدمت شیخ صدرالدین ملتجی شد و ملازم خدمت وی گشت. پدر به سبب جمالی که فرزند داشت دخول او در صوفیه را ناپسند می‌داشت و از شیخ صدرالدین نیز به سبب این کار ناراضی بود و در حق او انکار داشت. بارها فرزندش را نصیحت کرد، ولی فایده نداشت تا آنجا که گویند قصد کشتن شیخ صدرالدین را کرد. در یکی از شبها سیدیحیی به نماز جماعت حاضر نشد، به دلیل اینکه آن ایام زمستان بود و او به صفای تنور^۱ پرداخته بود و پاهایش چنان به درد آمده بود که از کار ایستاده و چندین روز بدین حالت باقیمانده بود؛ تا اینکه شبی شیخ صدرالدین از راه دریچه به اطاق وارد پشده، دست او را گرفت و گفت: برخیز ای فرزند؛ و در ساعت مرض زایل شد. کنیزک از

۱ - ربط «صفای تنور» به پادرد ایشان معلوم نشد.

این حال خبردار شد و پدر را آگاهانید و انکار او نسبت به شیخ افزون گشت. و به پسر گفت: به چه علت، شیخ تو از دریچه داخل شد و از در نیامد، درحالی که تو معتقدی که او دیندار است؟ سیدیحیی گفت: از خار راه ترسید؛ گفت: کدام خار؟ گفت: انکار تو؛ در این حال، انکارش زایل شده، او نیز ملازمت شیخ صدرالدین را پیش گرفت.

گویند که: شیخ صدرالدین به سیدبهاءالدین امر کرده بود که یک سال کفش پسر را خدمت کند تا ریاضتی برایش حاصل شود. و سیدیحیی به غایت از این کار متأثر بود تا اینکه شیخ صدرالدین بدو فرمان داد که کفش پدر را خدمت کند. پس از وفات شیخ صدرالدین، بین سیدیحیی و شیخ پیرزاده اختلاف واقع شد؛ چرا که او با شیخ صدرالدین صحبت قدیم داشت؛ ولی با این همه اقبال مردم به سیدیحیی بیشتر بود. و به سبب همین اختلاف، سیدیحیی از شماخی به شهر بادکوبه از ولایت شروان رفته، وطن گزید و ده هزار نفر از نفوس آن دیار، گرد او جمع آمدند. او خلفای خود را به شهرهای دور و نزدیک گسیل می داشت؛ و او اوّل کسی است که این شیوه را بنیاد نهاد، و می گفت: زیادت کردن خلفا برای تعلیم آداب به مردم روا است، ولی مرشدی که بعد از شیخ در مقام ارشاد قیام می کند جز یکی نیست.

گویند که: شش ماه آخر عمر را چیزی نخورد و روزی از آن ایام را به غذایی خاص میل کرد. فرزند بزرگش به سختی آن را فراهم کرده، مقابل پدر گذاشت. چون لقمه ای از آن برگرفت شروع به تقریر معارف الهی کرد و پس از مدتی لقمه ای را که برگرفته بود واگذاشت و نخورد. چون علت را جویا شدند، گفت: لقمان حکیم سالیانی را با رایحه برخی گیاهان تغذیه می کرد و بعید نیست من به رایحه این لقمه تغذیه کنم.

گویند: هرگاه او را به طول عمر دعا می کردند، می گفت: برای طول عمر سلطان خلیل دعا کنید؛ چون عمر من در مدت حیات او است و همان شد که می گفت؛ چون بعد از وفاتش، بیش از نه ماه زندگی نکرد، و به تاریخ ۸۶۸ یا ۸۶۹ هـ. ق. در شهر بادکوبه درگذشت.

طبقه هشتم

علمای دولت سلطان بایزیدخان بن سلطان محمدخان (۸۸۶ هـ.ق.)



مولانا محیی الدین عجمی

... - ...

وی از شاگردان مولانای گورانی بود و بعدها مدرّس یکی از مدارس، و سپس مدرّس یکی از مدارس هشتگانه شد. بعدها نیز به سِمَت قضاوت در «ادرنه» منصوب شد و در همانجا درحالی که قاضی بود درگذشت.

مردی متدین و پرهیزگار و در عقیده خود متعصّب بود. تقریری واضح و تحریری زیبا و خطّی خوش و نمکین داشت. برخی از تصانیف وی عبارت‌اند از:

۱- حواشی شرح فرایض میرسیدشریف.

۲- رساله فی باب‌الشهید که حاشیه‌ای بر شرح وقایع‌الروایه صدرالشریعه است.

و تعلیقات و رسائل دیگر.

مولانا سنان‌الدین یوسف گنجوی

... - ...

از اهالی قصبه گنجه در نزدیکی «بردعه» است. مراتب دانش را نزد علماء دیار خویش بیاموخت. سپس به دیار روم آمد و به ترتیب در مدارس مولانا خسرو در بروسا، ازنیق، سلطانیّه بروسا، و مدرسه سلطان بایزید خان در شهر «آماسیه» به تدریس پرداخت و امر فتوی در آماسیه بدو واگذار شد، و همانجا در حالی که مدرّس بود، درگذشت.

مردی درستکار و پرهیزگار بود و دائم به علم و عبادت اشتغال داشت و تمام عمر را به تدریس سپری کرد. و تصانیف ارزشمند پدید آورد که از جمله آنها است:

۱- حاشیه شرح مواقف میرسیدشریف جرجانی.

۲- حاشیه شرح تجرید میرسیدشریف که در آن به حاشیه خطیبزاده نیز توجه دارد.

۳- رساله در علم هیأت.

۴- رساله در آداب البحث.

سید ابراهیم عجمی

... - ۹۳۵

پدرش از سادات ایران بود که از آنجا به دیار روم هجرت کرده، در روستایی نزدیک آماسیه بنام «بکیجه» اقامت گزید؛ و از کبار اولیاءالله و صاحب کرامات بوده. و کرامات بسیاری از او نقل می‌کنند که برای پرهیز از اطناب به تفصیل آنها نمی‌پردازیم؛ از جمله آنها اینکه وی در اواخر عمر نابینا شده بود و روزی همین سید ابراهیم، کلاه از سر برداشته، در خدمت پدر نشسته بود. پدر بدو گفت: کلاه از سر برداری که زکام‌خواهی شد. پسر پرسید: چگونه مرا می‌بینی؟ گفت: از خدای - تعالی - خواستم که صورت تو را ببینم و مرا اجابت کرد و این همان وقتی بود که تو کلاه از سر برداشته بودی و حال، دوباره بینائی‌ام را از دست دادم.

دیگر اینکه سلطان بایزیدخان در وقت حکمرانی آماسیه با او مراده داشت و از دعای او مدد می‌جست و او سلطان را سفارش کرده بود که در صید افراط نکند. و چندین روز همدیگر را ندیدند تا اینکه روزی بایزیدخان به نخجیر رفته بود و گله‌ای از آهوان را به سوی او رانده بودند تا شکار کند و او تیری به سوی آنها رها نکرد؛ چون کیفیت را از او جویا شدند، گفت: پدرم را بر یکی از آنها سوار دیدم - و سلطان او را با خطاب پدر می‌خواند- که به من گفت: مگر تو را از صید نهی نکرده بودم؟ و بایزید درحالی که از این واقعه ترسیده بود به خانه بازگشت.

بالجمله سید ابراهیم در دامن همچنین پدری با عفاف و صلاح تربیت یافت. و چون به سن رشد رسید برای تحصیل علم به بروسا رفت، و مدتی را در آنجا بر جدّ مادری من شیخ سنان الدّین شاگردی کرد. و چون شیخ سنان به مشایخ صوفیه پیوست او همچنان در

جامع بروسا معتکف باقی ماند. و همو گفت: روزی شیخ سنان به احوالپرسی به نزد من آمد و مرا به تزکیه نفس سفارش کرد و وصایایی فرمود. پس از آن در خواب، خود را به صورت مرغی بزرگ با بالهای سبز و منقار سرخ دیدم که بر فراز عرش و کرسی و آسمانهای هفتگانه پرواز می‌کردم و درختی دیدم که ریشه‌اش در زمین و شاخه‌هایش در آسمانها بود و یکی از آن شاخه‌ها از شرق به غرب کشیده بود و من بر آن فرود آمدم. چون شیخ مزبور به نزد من آمد واقعه را برایش تعریف کردم و او تعبیر نفرمود و گفت: به تزکیه نفس ادامه بده. پس از چند روز دیگر خود را در خواب بر درازگوشی دیدم که مهارش بر زمین کشیده می‌شد و بر پشتش خمی از شراب بسته بود و در پشت سر غلامی خوش چهره می‌آمد و در دست، طنبری داشت که آن را می‌نواختم. خاطرم از این واقعه مشمئز گشته، سخت محزون شدم. چون دیگر بار شیخ به نزد من آمد، صورت حال بدو باز گفتم و حزن خود بدو باز نمودم. او گفت: غمین مباش که این رؤیا از اولی بهتر است؛ که خمر تمثّل جذبه است، و غلام تمثّل روح، و طنبور تمثّل جذب به عالم قدس؛ جز اینکه رها بودن افسار خر، بیانگر این است که تو به هیچ‌کس اقتدا نداری؛ پس از این به تحصیل علم بپرداز. و چون این بگفتم، مرا ترک کرد و رفت و او گفت: امر چنان بود که شیخ گفت.

سید ابراهیم از این پس به خدمت مولا حسن سامیسونی پیوسته و او وی را برای تدریس معین کرد و او نپذیرفت. بعد از آن به خدمت مولی خواجه‌زاده متمایل گشت و درحالی که پس از قضای قسطنطنیه، متوکی تدریس در ازنیق گشته بود به خدمت وی پیوسته، مدتی مدید در خدمت او بماند؛ تا اینکه محمد پاشا قرامانی او را به جهت تعلیم فرزندش فراخواند و او مدتی به تدریس وی پرداخت. و پس از آن در حیات سلطان محمدخان متوکی تدریس سلطان قورقود فرزند سلطان بایزید خان شد. پس از آن به ترتیب در مدارس مرزیفون، قره حصار، وزیر مصطفی پاشای قسطنطنیه، و سلطان بایزید خان به تدریس پرداخت. و او در اواخر سلطنتش روزانه صد درهم به رسم بازنشستگی برای او معین فرمود. و چون سلطان سلیم خان به تخت شاهی نشست، جهت او خانه‌ای در نزدیکی مزار ابویوب انصاری خرید و او آن را بر مدرسین مدرسه ابویوب وقف کرد که تا امروز به وقفیت برقرار است. و او در آن خانه سکونت داشت تا اینکه به سال ۹۳۵ هـ. ق.

در حالی که سنش از ۹۰ گذشته، و مجرد بود از دنیا برفت.

وقتی پدرش به خواهش برخی از اصحاب خواسته بود که او را زن دهد و دختر یکی از نیکان را نامزد کردند و سپس اصرار کرد که او را به زنی بگیرد. و او جهت رعایت خاطر پدر پذیرفت، ولی پدر پس از این، از اصرار خویش دست برداشت. و چون از او پرسیدند گفت: رسول خدا (ص) را در خواب دیدم که به من گفت: خدای - تعالی - فرزندى مثل سید ابراهیم به تو عطا کرده؛ آیا بدین خرسند نیستی و برای او نیز فرزند می‌طلبی؟!

مردی منزوی و زاهد و پارسا بود و به علم و عبادت اشتغال داشت و طلا و خاک در چشمش یکسان بود. سیمای صالحان داشت و به ادب تمام بود. و هیچ‌کس حتی غلامانش او را جز در حال چهار زانو ندیده بودند. و او هیچ‌گاه دراز نمی‌کشید و با کبر سنش نشسته می‌خوابید. از عادات وی این بود که احدی را امر نمی‌فرمود، حتی به بندگان خود. و بسیار پیش می‌آمد که کوزه آب را برمی‌گرفت و تهی‌اش می‌یافت و از خدمتکار خویش نمی‌خواست آن را پر کند، مبدا بدو امر کرده باشد. و عملش با سخنانش یکسان بود. مردی بلند قامت بود؛ محاسنی بلند و زیبا داشت و انوار علم و عبادت و شرافت و سیادت در چهره مبارکش متأللی بود. خوش صحبت و نکته‌پرداز و فروتن و خاشع بود. خرد و کلان را بزرگ می‌داشت و صدقات و مبرات بسیار داشت. بین‌العشائین به مسجد می‌آمد و نماز را در اوقات پنج‌گانه به جماعت ادا می‌فرمود و بالجمله زبان از وصفش عاجز است.

الحق که خط را به‌خوبی می‌نوشت و تمامی کتب متداوله از بزرگ و کوچک را به خط شریف نوشته بود و نزدش موجود بود. در اواخر عمر نابینا شد و پس از علاج، یکی از چشمانش روشن شد و تا آخر عمر بدان بسنده کرد. در بیماری مرگ به عیادتش رفتم و او نزدیک به قبض روح که بود؛ چشمش را باز کرده، گفت: همانا خدای، کریم و لطیف است و من از لطف و کرمش آن دیده‌ام که به وصف در نمی‌آید، سپس به حال خود فرو رفت؛ و من او را دعا کرده، رفتم. و در همان شب وفات کرد و در کنار جامع ابویوب انصاری به خاک سپرده شد. و یکی از طلباب در زمان حیاتش زبان بر او دراز کرده، بدش می‌گفت و به‌راستی خبیث بود. و هر بار که این خبر را به

سید ابراهیم می‌رساندند، سکوت می‌کرد؛ تا اینکه روزی باز سخن از ماجرا رفت و او گفت: هنوز زبانش می‌چرخد؟ و در همان شب زبانش بند آمد و باز نشد تا بمرد.

قوام‌الدین یوسف شیرازی

... - ...

وی اهل شیراز و برهه‌ای از زمان را قاضی بغداد بوده است. و چون فتنه پسر اردبیل [شاه اسماعیل صفوی] حادث شد به ماردین کوچید و مدتی را آنجا بماند. سپس به دیار روم هجرت کرد و سلطان بایزیدخان سلطانیّه بروسا را بدو واگذاشت و بعدها یکی از مدارس هشتگانه را بدو واگذارد. وی در اوائل سطنت سلطان سلیم خان به رحمت خدای پیوست. مردی شریف، عالم و درستکار و زاهد و صاحب وقار بود.

تصانیف وی عبارت‌اند از:

۱- شرح تجریدالعقائد که جامع فوائد است.

۲- شرح نهج‌البلاغه.

۳- کتابی که جامع مقدمات تفسیر است.

وی را همچنین رسائل و حواشی و جز آن بوده که بعد از مرگش به سبب خُرد بودنِ اولادش از بین رفته است.

مولا ادریس بدلیسی

... - ...

مولا ادریس بن حسام الدین ادریسی.

وی در دیوان امراء ایران منصب مُهررداری داشت و چون فتنه پسر اردبیل [شاه اسماعیل صفوی] درگرفت، به روم هجرت کرد و سلطان بایزیدخان او را بغایت اکرام کرد و برای او ماهیانه و سالانه مقرر نمود و در کنف حمایتش زندگی راحتی داشت. و همو وی را امر کرد که تواریخ آل عثمان را به فارسی تصنیف کند، او نیز به تألیف آن پرداخت و در موضوع خود اثری بی‌مانند شد چنانکه بر انشای پیشینیان، سرآمد شد و هیچ‌یک از

متأخرین بدو نرسیدند. او را قصائد عربی و فارسی بی‌شمار است. نیز رسائل عجیبه در مطالب متفرقه دارد که شمارشان ممکن نیست؛ و بالجمله از نوادر روزگار بود. در اوائل سلطنت پادشاه ما، سلطان سلیمان خان، درگذشت.

مولا مظفرالدین علی شیرازی

... - ۹۲۲

مراتب علوم را نزد علماء دیار خود از جمله میرصدرالدین شیرازی و علامه جلال‌الدین دوانی آموخت و دختر علامه دوانی را به زنی گرفت. وی در علوم، کمال و مهارت تمام یافت و بر همگان برتری پیدا کرد و صیت فضائش منتشر شد تا آنجا که در شیراز مدرسه‌ای بود که واقف، آن را بر افضل علماء زمانه وقف کرده بود و علامه دوانی مدرس آن مدرسه بود. چون مدتی طولانی بیمار گشت، شیخ مظفرالدین مذکور را به جای خود نیابت داد. و چون میرصدرالدین و دوانی بمردند و فتنه‌ها در ایران برپا شد، مولا مظفرالدین به روم هجرت کرد. و مولا ابن‌المؤید در آن زمان قاضی عسکر بود، و مولا مظفر در هنگامی که هر دو نزد علامه دوانی تحصیل می‌کردند بر او مقدم بود. ابن‌المؤید او را سخت حرمت نهاده، به سلطان بایزیدخان معرفی کرد. او نیز مدرسه مصطفی پاشا در قسطنطنیه و بعد یکی از مدارس هشتگانه را بدو واگذار، و مدتی را در آنجا تدریس کرد. پس چشمانش آسیب دیده، از تدریس بازماند. سلطان سلیم خان نیز روزانه شصت درهم به رسم بازنشستگی برایش معین نمود. وی در شهر بروسا اقامت گزید و همانجا به تاریخ ۹۲۲ وفات کرد.

وی شافعی مذهب بود و جامع علوم، و ماهر در علوم عقلیه، و دستی بلند در علم حساب و هندسه داشت؛ به ویژه معرفت تمام به کلام و منطق داشت؛ بالأخص در حواشی تجرید و حواشی شرح مطالع. در نسخه‌ای از کتاب *اقلیدس* در هندسه دیدم که نوشته: این کتاب را از آغاز تا انجام بر میر صدرالدین خوانده است و تعلیقاتی در حل مشکلات آن نگاشته بود و از این، غایت مهارتش را در این فن دانستم.

مردی سلیم‌النفس، خوش عقیده، درستکار، به خویشتن مشغول و قانع بود و درویشی را بر بی‌نیازی برگزیده بود و اموالش را برای فقرا و غلامان و محتاجان صرف می‌کرد. [شرحی نیز بر گلشن راز شبستری دارد که آن را به نام سلطان بایزید خان نگاشته و نسخه‌ای از آن در کتابخانه مجلس موجود است.]

حکیم شاه محمد قزوینی

... - ...

از شاگردان علامه جلال‌الدین دوانی، و مراتب علوم را نزد او تحصیل کرده بود. به پیروی از نیاکان خود در علم طب مهارت داشت. پس از اینکه به مکه مشرف شد، مدتی را در آنجا مجاور گشت. مولا ابن‌المؤید از او نزد سلطان بایزیدخان یاد کرده، او را از مکه به قسطنطنیه فراخواند؛ و روزانه ۱۲۰ درهم به رسم طبابت برای او معین نمود. و چون سلطان سلیم‌خان بر تخت سلطنت نشست، بدو تقرّب جست و به مراتب والا نائل شد. وی در ایام سلطان بزرگ سلطان سلیمان وفات کرد. و او را تصانیف بسیار است که بهترین و لطیف‌ترین آنها تفسیر قرآن عظیم است که از سوره نحل تا پایان قرآن را شامل است؛ و دیگر: ربط‌السور والآیات، حاشیه التهاف از مولا خواجه‌زاده و حاشیه شرح العقائد العضدیّه از علامه دوانی، شرح الإیساغوجی، شرح الکافیّه، شرح الموجز فی الطبّ، ترجمه حیات‌الحيوان به فارسی و غیر از آن اعم از رسائل و کتب.

[از دیگر تصانیف وی: ترجمه مجالس‌النفائس امیرعلیشیر نوائی که به تصحیح علی اصغر حکمت به چاپ رسیده است.]

مولا عبدالاول تبریزی «ام ولدزاده»

... - ...

مولا عبد الاول بن حسن تبریزی، مشهور به «ام ولدزاده».

وی بر علمای عصر خود از جمله ملاخسرو شاگردی کرد و دختر وی را به زنی گرفت. سپس منصب قضای قصبه سلوری را در زمان سلطان محمد خان عهده‌دار شد.

پدرم - رحمه الله - حکایت می کرد که من نزد مولا علاء الدین عربی درس می خواندم که او قاضی آنجا بود؛ و او همچنان قاضی بود و در شهرهای بزرگ قضاوت یافت تا اینکه زبان او بند آمد و از مردم کناره گرفت و در قسطنطنیه خانه نشین شد؛ و سن او در این هنگام صد سال بود و در این حال وفات کرد.

وی در فنون مختلف به ویژه در فقه و حدیث و علوم قرائات دست داشت و اکثر مواضع کشف و بسیاری از قصائد عربی را حفظ داشت. حواشی بر شرح حبیصی بر کافیه دارد؛ و کسی که آن را مطالعه کند، فضل او در علوم عربیت را می فهمد. او در مقابل اهل دنیا فروتن بود.

مولا اسماعیل شروانی

۹۴۰ - ...

وی مراتب علوم را در محضر علمای عصر خویش از جمله جلال الدین دوانی فراگرفت. سپس به خدمت خواجه عیدالله سمرقندی درآمد و در محضرش تربیت یافت و از کاملترین اصحاب وی شد. چون شیخ او وفات یافت، به مکه هجرت کرد و همانجا وطن گزید، تا اینکه حدود سال ۹۴۰ ه. ق. درگذشت.

وی در زمان سلطان بایزیدخان به روم آمد. مردی کهنسال و بلند قامت و موقر و با هیبت، و منقطع از احوال مردم و مشغول به نفس خویش بود. با مردم خوش معاشرت بود و صغیر و کبیر و ندار و دارا نزد او یکسان بودند. در علوم ظاهر نیز فضایل فراوان داشت و در مکه مشرفه، صحیح بخاری و تفسیر بیضاوی را درس می گفت.

شیخ محمد بدخشی

۹۲۲ - ...

وی مصاحب عارف مشهور به ابن ملکا اتراری بود و به مانند شیخ خود، تارک دنیا و مجرد از علائق دنیا بود. در دمشق اقامت گزیده بود. و چون سلطان سلیم خان آنجا را گشود، دوبار به منزل وی رفت؛ در مرتبه اول هیچ کلامی بین آنها رد و بدل نشد و هر دو

به ادب و سکوت نشستند و برخاستند. و در مرتبه دوم شیخ محمد بدخشی بدو گفت: هر دو خدا را می‌پرستیم و فرق فقط در این است که پشت تو از بار مردم سنگین است و پشت من از آن سبک، و می‌کوشم تا متاع آنان ضایع نشود. از سلطان سلیم خان حکمت سکوتش را پرسیدند، گفت: آغاز به سخن از بزرگتر سزاوار است و مرا بزرگی بر او نیست؛ او نیز ادب کرد و از سر فروتنی، سخن نگفت. پس گفت: چون بدیع‌الزمان از اولاد سلطان حسین بایقرا نیز به روم آمده بود؛ نزد من آمد، من چیزی نگفتم و او نیز تأدباً چیزی نگفت.

از خواجه محمد قاسم نواده عیدالله سمرقندی چنین نقل شده که گفت: به خدمت مولا اسماعیل شروانی از اصحاب خواجه عیدالله رفتم و او مرا به مطالعه کتب ترغیب نمود و از او پوزش خواستم که وقت مرا یاری نمی‌کند و برخاستم و به خدمت شیخ محمد بدخشی رفتم. او به من گفت: گویا از پیش مولا اسماعیل می‌آیی؛ گفتم آری. گفت: تو را به مطالعه کتب ترغیب می‌کرد؟ گفتم: آری؛ گفت: به گفته او التفات مکن تا آنجا که گفت: من بر عموم قرآن عظیم را تا سوره العادیات خواندم و حال در دانش احتیاجی به ملاء اسماعیل ندارم؛ سپس گفت: من در شگفتم از حال مولا اسماعیل و حال او را ندانستم. یکبار او را در اعلیٰ علیین می‌بینم و بار دیگر در اسفل سافلین. محمد قاسم گفت: دوباره به خدمت مولا اسماعیل رفتم و به من گفت: احتمالاً پیش شیخ محمد بدخشی بوده‌ای؟ گفت: گفتم: آری.

گفت: تو را از مطالعه منع کرد؟ گفت: گفتم: آری؛ گفت: همانا برای تو در مطالعه نفع عظیمی است. به درستی که جدّ اعلای تو خواجه عیدالله در اواخر عمر شبها تفسیر علامه بیضاوی را مطالعه می‌کرد. سپس گفت: مرا با شیخ محمد بدخشی حالت عجیبی است؛ چون قصد مصاحبت با او می‌کنم خود را در اعلیٰ علیین می‌بینم، و چون قصد ترک صحبتش می‌کنم خود را در اسفل سافلین می‌بینم. شیخ محمد بدخشی به سال ۹۲۲ هـ. ق. در دمشق درگذشت.

سيد احمد حسيني بخاری

۹۲۲ - ...

وی در آغاز، مصاحب شیخ عبدالله سمرقندی بود؛ سپس به امر او با شیخ الهی مصاحبت کرد و با او به روم رفت و اهل و عیال خود را به بخارا گذاشت. شیخ الهی را بغایت بزرگ می داشت و او را همیشه در سمت راست خود می نشاند، و هیچ یک از علما و فضلا بر او پیشی نمی جستند. شیخ الهی او را مدتی به امامت در «سماونه» منصوب کرد. و از همان شیخ الهی منقول است که گفت: سید احمد بخاری شش سال با وضوی نماز عشاء، نماز صبح می گزارد. و از او درباره خوابش پرسیدند، گفت: هر بامداد استر و درازگوش شیخ را گرفته، برای هیزم مطبخ شیخ به کوه می رفتم و هر دو را برای چرا در کوه رها می کردم و در آن هنگام به درختی تکیه داده، ساعتی می خوابیدم.

وی به اذن شیخ و بنا بر تجرد و توکل، راهی حج گشته و شیخ او را درازگوشی داد و از سفره شام گرده نانی برگرفته، راهی شد و با او غیر از آنچه گفتیم چیزی نبود مگر ده درم و مصحف شریف و نسختی از مثنوی مولانا. و مصحف را در رفتن از او دزدیدند و مثنوی را به اصرار کسی به دوپست درم فروخت. و از هیچ کس در سفر، مال و صدقه ای نپذیرفت مگر دیناری را که کسی جهت خواجه بهاءالدین نذر کرده بود و به اصرار همو گرفت. ولی با این توصیفات به بهترین وجه و با روزی فراخ سفر را به پایان برد. مدتی را در قدس شریف اقامت گزید؛ سپس نزدیک یکسال مجاور کعبه مکرمه گردید و نذر کرد که هر روز کعبه را هفت بار طواف کرده، بین دو میل را هفت بار بدود و هر شب، گاه در طواف باشد و گاه در قیام و گاه در قعود، و لحظه ای نخوابد؛ با اینکه ضعیف البنیه بود. سپس شیخ الهی، نامه ای به سوی او گسیل داشت و خواستار برگشتش شد و او نیز اطاعت کرد و برگشت.

نقل است از او که گفت: چون داعیه زیارت مشایخ قسطنطنیه در من پدید آمد از شیخ الهی اجازت خواستم، او نیز اجازت فرمود و گفت: بر تو باد به تفحص احوال شهر، که مردم مرا بدانجا خوانده اند. پس در زاویه شیخ ابن الوفاء منزل گزیدم و برای نماز پسین داخل مسجد شدم، شیخ از در مخصوص خودش خارج شده، به محراب درآمد و امامت

کرد. و چون از نماز پرداخت به اوراد مشغول گشت. من دور از حضرتش به ادب نشستم و هر بار که سر برداشته، به شیخ می‌نگریستم؛ او نیز سر برداشته، مرا می‌نگریست. و چون از اوراد پرداختند، برخاستم و به سوی شیخ رفتم. او نیز به پیشواز آمده با من معافه کرد و مرا بوسید. سپس به ادب در حضرت شیخ نشسته، مدتی دم برنیاوردم. آنگاه شیخ رو به حاضرین کرد و گفت: این، میهمان ماست؛ او را حرمت نهید. پس به خلوتگاه خویش برفت و آن شب را من در آنجا بیتوته کردم. و در خواب، چراغ کم‌نوری را در یکی از زوایای جامع شیخ دیدم و من در دست شمع می‌داشتم که می‌خواستم به وسیله آن چراغ، روشنش کنم؛ و سه بار قصد آن کار کردم، که هر بار چراغ از دیدگانم پنهان می‌شد. چون از خواب برخاستم در صحبت شیخ وارد شدم و از او اجازه گرفته، برگشتم؛ چون تأمل کردم، دیدم مدت اقامت در آنجا سه روز بوده است. سپس نامه‌ای به شیخ الهی نوشته، او را از آمدن به قسطنطنیه باز داشتم و به ماندن در محل خویش تشویقش کردم؛ و این سبب اقامت موقت وی در «سماونه» بود. چون شیخ الهی درگذشت، آثار خلافت و جانشینی سید بخاری در قسطنطنیه ظاهر گشت. مردم در خدمت بدو رغبت کرده؛ ترک مناصب گرفته، خدمت او را برگزیدند. و چون طالبان زیاد شدند، مسجد و حجراتی در جوار آن در قسطنطنیه جهت سکونت طلب ساخت و برای معاش آنان موقوفاتی بر آنجا معین کرد. و شیوه نشستن او چنین بود که با هیبت و وقار تمام می‌نشست و مردم به ادب تمام به دور او حلقه می‌زدند؛ گوئیا پرنده‌ای بر سر دارند. او را اشراف بر خواطر بود، چنانکه مردم جواب خود را بدون عرض خواطر خود، از او می‌گرفتند. در مجلس او اصلاً سخن دینا جاری نمی‌شد و طریقت او عمل به عزیمت و ترک بدعت و تبعیت سنت و اقامه نماز و انقطاع از خلائق و مداومت بر ذکر خفی و قلت کلام و طعام و شب‌زنده‌داری و روزه بود.

وی به تاریخ ۹۲۲ هـ. ق. درگذشت و جنب مسجد خویش مدفون گشت؛ و قبرش زیارتگاه مردمان آن سامان است. نقل است از جانشین او شیخ محمود چلبی که گفت: چون شیخ بمرد او را می‌شستم و یکی از مریدان بر او آب می‌ریخت و کسی دیگر پارچه‌ای به دست داشت و عرق مرا می‌زدود؛ چون از حیا عرق کرده بودم. و او به هنگام غسل، سه بار چشمان خود را گشود و مرا نگریست؛ همچنانکه در حیاتش می‌کرد. و همو گفت: چون او را در قبر نهادیم، خود به جانب قبله بگشت و حاضران دیدند و صیحه‌ای کشیدند؛ و بر رسول - صلی الله علیه و آله - درود فرستادند.

طبقه نهم

معاصرین سلطان سلیم خان (۹۱۸ هـ. ق)

مولی محیی الدین بردعی تبریزی

... = ...

مولا محیی الدین محمد بن محمد بردعی تبریزی.

وی از عالم زادگان بود و نزد پدر خویش، علوم شریعت را فراگرفت. سپس به شیراز و هرات هجرت کرده، بر دانشمندان آنجا مراسم شاگردی به جای آورد. پس به روم کوچید و مدرّس مدرسه احمد پاشابن ولی الدّین واقع در بروسا و سپس مدرّس مدرسه قبلوجه شد. و بعد سلطان سلیم خان او را به سمت معلّمی غلامانش در دربار گمارد. و در آخر یکی از دو مدرسه واقع در ادرنه را بدو واگذارد؛ و او در همان زمان که مدرّس آنجا بود، به سال ۹۲۹ یا ۹۲۸ هـ. ق. درگذشت.

وی عالم و فاضل و کامل بود و بهره فراوان از علوم داشت؛ و معرفتی تمام به علوم عربیت و حدیث و تفسیر و اصول و فروع و معقول و منقول. مردی خوش محضر و گرم و شیرین سخن بود. اخلاقی پسندیده و ادبی تمام داشت و مهربان و فروتن و خاشع و آبرومند بود. خطی خوش داشت و بغایت تندنویس بود.

از تصانیف اوست:

۱- حواشی تفسیر بیضاوی.

۲-۲- حواشی بر حاشیه میرسید شریف بر شرح تجرید.

۳-۳- حواشی بر التلویح.

۴-۴- شرح آداب البحث قاضی عضد ایجی.

انشای عربی و فارسی وی بغایت نیکو و مقبول بود. و مردی صاحب محاضره بود و اطلاع فراوان از تواریخ و مناقب داشت.

مولا محمود تبریزی

۸۳۴ - ۹۳۰

مولا محمود بن کمال تبریزی، معروف به «اخی جان» و «اخی چلبی».

پدرش کمال الدین، طبیبی حاذق بود و در تبریز سکونت داشت. سپس به روم آمده، در ولایت قسطنطونی اقامت گزید و به خدمت امیرکبیر، اسماعیل بک درآمد. و چون امیر مزبور آن ولایت را به سلطان محمد خان تسلیم کرد و به جانب روم کوچید، مولی کمال الدین به قسطنطنیه آمده، در بازار محمدپاشا دگانی گشود و مهارتش در طب زبانزد مردم گشت و مردم به طبابتش رغبت کردند و برای مداوای بیماران خود بدو رجوع نمودند؛ و از این راه ثروت انبوهی به دست آورد و خانه‌ای خریده، همانجا متوطن گشته تا وفات یافت. سلطان محمدخان بارها از او خواسته بود که طبیب دربار باشد؛ ولی او نمی‌پذیرفت و می‌گفت: چگونه بندگی را بعد از آزادی برگزینم.

فرزند وی پس از فوت پدر به خدمت حکیم قطب الدین و حکیم مذهب‌زاده درآمد و علم طب را از آنان بیاموخت و به غایت مهارت رسید. و آنچنان در مداوای بیماران هنرنمایی‌ها نمود که او را به عنوان رئیس اطباء در بیمارستان سلطان محمد خان در قسطنطنیه برگزیدند. و بعد سلطان بایزیدخان او را از جمله پزشکان دربار قرار داد و پس از مدتی، نظارت بر مطبخ سلطانی را بدو سپرد و از خدماتش راضی بود و از او به خاطر طبخ غذاهایی که موافق مزاجش بود قدردانی کرد و مصاحبتش را برگزید و بدو متمایل شد. او خود مردی بغایت خوش‌کلام بود و وزیران بر او حسد بردند و چیزی بر او بستند که موجب عزلش شد. سلطان پس از مدتی به نادرست بودن آن پی برد و منصبش را بدو بازگرداند و در این منصب با عیش و نعمت و حشمت و جاه بماند.

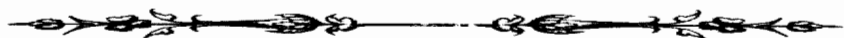
چون سلطان سلیم خان بر تخت شاهی نشست، او را عزل کرد و او مدتی معزول ماند تا اینکه او را بر منصب پیشین بازگرداند و با او مصاحبت کرد و سخت بدو مایل شد. و از همین راه او را جاه و قبولی عظیم حاصل گشت. و چون سلطان بزرگ ما سلطان

سلیمان‌خان نیز بر تخت شاهی نشست، باز او را عزل کرد و سپس از نو او را به منصب قبل بازگرداند.

وی به سال ۹۳۰ هـ.ق. به حج رفت و پس از حج در مصر در گذشت و در جوار قبر امام شافعی مدفون گشت. چون درگذشت، ۹۶ سال داشت درحالی که مزاجش در غایت قوت بود و از دندانهایش هیچ کاسته نشده بود.

طبقه دهم

علمای دولت سلطان سلیمان بن سلطان سلیم خان (۹۲۶ هـ. ق)



مولانا حافظ الدین محمد بردعی تبریزی

... - ۹۵۷

مولانا حافظ الدین محمد بن احمد پاشا بن عادل پاشا بردعی تبریزی، مشهور به ملاحافظ. وی اصالتاً از مردم «بردعه» از حدود ایران زمین بود. در نوجوانی در تبریز بر مولانا فرید مراسم شاگردی به جای آورده، تمامی فنون را در محضرش آموخت و بر همگنان برتری یافت و صیت فضائش به اطراف رسید. و چون در ایران، فتنه اسماعیل اردبیلی به پا خاست، به دیار روم کوچید و به خدمت مولانای فاضل عبدالرحمن بن المؤید رسید و در اثر مباحثاتی که بین آنها درگرفت، مولانای مذکور سخت بدو اعتقاد یافت و او را نزد سلطان ستود. او نیز ابن المؤید را امر فرمود که مدرسه‌ای را بدو واگذارد. او مدرسه‌ای را در آنقره بدو واگذارد و او به تدریس فقه اشتغال ورزید. وی همچنین خوشنویس و تندنویس بود و شرح وقایع صدر الشریعه بخاری را در یک ماه به خط خوش نگاشت و تدریس کرد. سپس او را به سمت مدرسی مدرسه مرزیفون نصب کرده، و او به تدریس شرح مفتاح میرسیدشریف پرداخت، و بر قسمی از آن حواشی نگاشت. همچنین قسم سوم از مفتاح العلوم را در پنج روز به خط خوش کتابت کرد و در هوامش آن منتخباتی از شرح میرسیدشریف را نگاشت؛ و مجموع این کار پنج ماه طول کشید. پس به قسطنطنیه رفته، حاشیه مزبور را بر مولانا ابن المؤید عرضه کرد، و او نیز آن را به بهترین وجهی پذیرا شد و

بغایت پسندید. وی بعد از این در مدرسه علی پاشای وزیر به تدریس پرداخت و در آنجا بر بخشی از شرح مواقف میرسیدشریف تعلیقاتی نگاشت. سپس مدرّس مدرسه از نیک شد و در آنجا به تصنیف «رساله الهیولا» پرداخت و آن، رساله‌ای گرانسنگ و ممتاز است. پس او را به تدریس در یکی از مدارس هشتگانه گماردند و در همانجا شرحی بر تجرید خواجه نصیر نگاشت و آن را المحاکمات التجریدیّه نامید. وی در آن، هیچ مسئله‌ای از خرد و کلان مسائل مربوطه را فروگذار نکرده است. سپس به تدریس در مدرسه ایاصوفیه پرداخت و در آنجا کتابی به نام مدینه العلم تألیف کرد؛ مشتمل بر هشت بخش تحت عنوان «قسم» که در هر قسم آن، خرده‌هائی بر هشت دانشمند مشهور مانند: صاحب هدایه، زمخشری، بیضاوی، تفتازانی و جرجانی گرفته است. وی پس از تألیف این کتاب، ترک تدریس گفت و روزانه هفتاد درهم به رسم بازنشستگی برایش مقرر شد. تصانیف دیگر وی عبارت‌اند از: نقطه العلم، فهرسته العلوم، معارک الکتاب، السبعة السیارة و رسائل و تعلیقات بسیار که بیشتر آنها از سواد به بیاض نیامده است. باری شبانه‌روز در اجتهاد و تلاش بود؛ نه قلمش از کتابت جدایی داشت و نه زبانش از مذاکره علم و نه طبعش از مطالعه. مردی فاضل و محقق و نکته‌بین و تیزهوش بود و تمام فنون را از حفظ داشت، و بیشتر اوقاتش صرف فقه می‌شد. و چه بسا تمام شب را مطالعه می‌کرد و روز جز اشتغال به فقه، کاری دیگر نداشت. وی را تزلّعی تامّ در اقسام علوم عقلیه و مهارتی تمام در فنون ادبیه بود. معرفتی تمام به اصول فقه و رسوخی کامل در تفسیر و حدیث داشت و مهمّات هر علمی را از بر بود. و نیز در تواریخ و محاضرات و مناقب علما و پیشینیان و اشعار عربی و فارسی و ترکی بهره داشت. اخلاقی پسندیده و ادبی کامل و جوانمردی و وقار داشت. و به تاریخ ۹۵۷ هـ. ق. درگذشت.

مولانا علاءالدین علی اصفهانی

۹۳۴ - ...

پدرش زرخرید یکی از علمای ایران بود که آزاد شده بود. وی مراتب علوم را نزد همان عالم بیاموخت و پس از آن به دیار روم کوچید و به قضاوت برخی ولایات آنجا

منصوب شد. سپس به ترتیب در مدارس: فلبه، قبلوجه و کلیولی به تدریس پرداخت. و سرانجام به سال ۹۳۳ یا ۹۳۴ ه. ق. درحالی که مدرّس بود درگذشت. مردی دانشمند و صاحب کمالات بود و در عربیت و تفسیر مهارت داشت و به معقول و منقول آگاه بود. نحیف و زردپوست بود و خطی خوش داشت.

شاه قاسم تبریزی

... - ۹۴۹

شاه قاسم بن شیخ مخدومی تبریزی

وی در تبریز اقامت داشت و چون سلطان سلیم خان آنجا را تصرّف کرد، او را با خود به روم برده، روزانه ۵۰ درهم برایش مستمری معین کرد. عالمی کامل و فاضل، و ادیبی خردمند و نیکو محضر و خوش سخن بود. از تمام فنون دانش، بهره‌ای مقبول داشت و از تصوّف نیز بی‌بهره نبود. خطی خوش و مهارتی تمام در فنّ انشا داشت و شروع به تألیف تواریخ آل عثمان کرده بود که اجل مهلتش نداد و آن را به سر نبرد؛ و به سال ۹۴۸ یا ۹۴۹ ه. ق از دنیا رفت.

ظهیرالدین کبیر اردبیلی

... - ۹۳۰

ظهیرالدین کبیر بن اویس لطیفی اردبیلی معروف به «قاضی زاده».

مراحل علوم را در ایران نزد عالمان عصر خویش طی کرد. و چون سلطان سلیمان خان (۹۲۶ ه. ق.) تبریز را گشود، او را با خود به روم برد و روزانه مبلغ ۸۰ درهم برایش معین کرد. وی عاقبت به سال ۹۳۰ ه. ق. با احمد پاشا، نایب سلطان بزرگ ما به مصر کشته شد. عالمی کامل و زبان‌آور و باوقار و هیبت و وجیه و شیوا بود. به اقسام علوم، خاصه به علم انشا شناخت داشت. و خطی خوش داشت و وفیات/الاعیان ابن خلّکان را به فارسی ترجمه کرده است.

محیی الدین محمد قراباغی

... - ۹۴۲

بخشی از علوم را در ایران نزد دانشمندان عصر خویش بیاموخت. سپس به روم آمد و نزد سیدی یعقوب بن سیدی علی صاحب شرح *شرعة الاسلام* به تکمیل علوم پرداخت و بازگویی درس وی شد. سپس به تدریس در یکی از مدارس هشت گانه و پس از آن در مدرسه ازنیق پرداخت؛ و در همان حال به سال ۹۴۲ هـ. ق. در همان شهر درگذشت. عالمی فاضل و کامل بود و شبانه روز به فقه اشتغال داشت. و معرفتی تمام به تفسیر و حدیث و اصول فقه و فنون معقول داشت.

تصانیف وی عبارت اند از:

۱- *تعلیقات بر کشف زمخسری*.

۲- *تعلیقات بر تفسیر بیضاوی*.

۳- *تعلیقات التلویح*.

۴- *تعلیقات الهدایة*.

۵- *شرح اثبات الواجب دوانی*.

۶- *حواشی بر شرح الوقایة صدر الشریعه*

۷- *جالب السرور* که کتابی است در محاضرات.

تمام تصنیفات وی مقبول علمای عصر بود و به خط خویش بر آنها تقریظ نوشته بودند. مردی سلیم النفس، بردبار، فروتن، ادیب، خردمند، صحیح العقیده و نیکو روش بود.

شبستری زاده

... - ...

ابن شیخ شبستری.

وی به همین عنوان شهرت دارد و نام او را ندانستیم. او از ایران زمین است و نزد عالمان آن دیار، تحصیل مراتب علوم کرده، در ادبیات و علوم معقول مهارت یافت. سپس به دیار روم آمد و سلطان سلیم خان، روزانه سی درهم برای او مقرری تعیین کرد. وی در

اوایل سلطنت پادشاه بزرگ ما - ادام الله تعالی ایامه - درگذشت. و همو در جلوس سلطان بر تخت شاهی قصیده‌ای مشتمل بر ۶۰ بیت سرود که هر مصرع آن به تنهایی ماده تاریخ جلوس، و آخرین مصرع آن، ماده تاریخ فتح قلعه رودس بود.

از تصانیف او است:

- ۱- حواشی بر حاشیه شرح التجرید میر سید شریف
- ۲- حواشی بر حاشیه شرح المطالع میر سید شریف
- ۳- رساله در معما به فارسی؛ مؤلف در این کتاب، مثالهای قواعد را بر اسم سلطان سلیم قرار داده.

۴- شرح الکافیة؛ چنانکه شنیده‌ام شرحی نیز بر کافیه دارد که اطلاعی از آن نیافتم. جوانی زیبارو، بلند قامت، خوشخو، سلیم الطبع، تند ذهن، خوش صحبت، نرم خو و بی تکلف، و نسبت به دوستان، فروتن و خاشع بود. نورالله مرقد و فی غرف الجنان ارقده.

شریف عجمی

... - ۹۳۰

شهرتش آنچنان است که ذکر شد و به اسمش دست نیافتیم. وی در ایران، مراتب فضل و دانش را نزد علمای آن سامان، تحصیل کرده، به دیار روم آمد و بر مولا سعدی چلبی ابن تاجی و جز او مراسم شاگردی به جای آورد. سپس به ترتیب در یکی از مدارس: مدرسه داود پاشای وزیر در قسطنطنیه، مدرسه لارنده و مدرسه ازنیق به تدریس پرداخت. و حدود سال ۹۳۰ هـ. ق. درحالی که در مدرسه اخیر مدرّس بود، درگذشت. عالمی فاضل و ادیبی خردمند و صابر بود. محاسنی زیبا داشت و ظاهر و باطنش پاک بود. خوش اعتقاد و سلیم الطبع و بردبار بود. از علوم مختلف به ویژه بلاغت و تفسیر بهره داشت. در آغاز، شافعی مذهب بود و سپس به مذهب حنفی درآمد.

محيی الدین محمد عجمی

... - ۹۳۵

محيی الدین محمد عجمی، «ابن قرطاس».

پدرش ایرانی بود. به دیار روم آمده، در برخی ولایات آنجا به قضاوت رسید. فرزندش محیی الدین محمد مزبور، مراتب علوم را در محضر علمای عصر خویش مانند ابن المؤید و مولی محمد بن حاج حسن بیاموخت. سپس در برخی مدارس به تدریس پرداخت تا آنگاه که به تدریس در مدرسه اسحاقیه اسکوب منصوب شد، و سپس مدرسه محمود پاشای وزیر در قسطنطنیه. و به سال ۹۳۵ هـ. ق. در حالی که در مدرسه اخیر، مدرس بود درگذشت. وی فاضلی تیزهوش بود و در تمام فنون، خاصه ادبیات دست داشت. وی قسمتی از مفتاح العلوم سکاکی را شرح کرده است. مردی سبک روح، و بی تکلف بود و طبعش را بر اسلام سرشته بودند.

محيی الدین محمد تبریزی

... - ۹۶۳

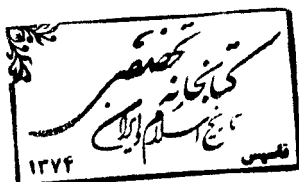
محيی الدین محمد بن عبدالأول تبریزی.

وی مراتب علوم را نزد پدر خویش تحصیل کرد؛ و او قاضی حنیفان تبریز بود. از او شنیدم که می گفت: ملا جلال الدین دوانی را در کودکی دیده ام؛ در غایت عظمت و جلالت و هیبت و وقار بود و دانشمندان تبریز در حضورش به ادب تمام با سرهای افکنده، نشسته بودند.

مترجم در حیات پدر خویش به دیار روم آمد و ابن المؤید نظر به سابقه آشنائی او و پدرش عبدالأول، او را به سلطان بایزیدخان معرفی کرد؛ و سلطان نیز مدرسه خود را بدو بخشید. سپس منصب قضا را برگزید و در شماری از شهرهای روم به قضاوت منصوب شد. پس از آن پادشاه بزرگ ما مدرسه مصطفی پاشای وزیر در ککیویزه را به او واگذار کرد. سپس به ترتیب در مدرسه مغیسا و یکی از مدارس هشتگانه به تدریس پرداخت. و سپس به ترتیب به قضاوت حلب، دمشق و قسطنطنیه نیز منصوب شد. پس از آن برکنار

گشت و روزانه مبلغ ۱۰۰ درهم به رسم بازنشستگی برایش بریدند؛ و در همان حال به سال ۹۶۳ هـ. ق. درگذشت.

عالمی فاضل و مطلع به علوم عربیت و علوم شرعیّه بود و معرفتی تمام به صناعت انشا داشت. و او را منشآت به زبان عربی و فارسی و ترکی است و بیشتر اهتمام او در انشا به صنایع لفظی است. انواع خطوط را به خوبی می‌نوشت و تعلیقاتی نیز بر برخی کتب دارد. بزرگواری بود که هیچ کس را جز به نیکی یاد نمی‌کرد و مردی مؤدّب و با وقار بود. خدای نور به قبرش ببارد!



هدایه‌الله شیرازی

... - ۹۴۹

هدایه‌الله بن یارعلی عجمی «شیرازی».

مراتب علوم را نزد علمای عصر خویش از جمله مولا پیراحمد حلبی و پدر نگارنده و مولا محیی‌الدین فناری و مولانا ابن کمال پاشا تحصیل کرد. و سپس به ترتیب در مدارس افضلیّه و قلندریّه واقع در قسطنطنیه، مدرسه سلطان بایزیدخان در بروسا، مدرسه مناستر، دو مدرسه ادرنه، و مدارس هشتگانه به تدریس پرداخت. پس از آن به قضاء مکه مشرفه منصوب شد و در حین قضاوت از دو چشم نابینا گشت؛ پس ترک قضاوت گفته، به مصر رفت و همانجا به سال ۹۴۸ یا ۹۴۹ هـ. ق. درگذشت. در فنون مختلف دست داشت؛ خاصه در اصول‌الدین و اصول فقه و فقه ادیبی خردمند، متین، بردبار، فروتن، خاشع، بزرگوار و نیک‌روش بود. خدای روحش را شاد و مزارش را نورانی کند!

میرعلی بخاری

... - ۹۵۰

نزد علمای بخارا و سمرقند تحصیل دانش کرد و بهره‌ای بسزا از علوم را به دست آورد. و در زمان سلطنت سلطان بزرگ ما سلطان سلیمان خان به روم هجرت کرد؛ و سلطان نیز روزانه مبلغ سی درهم حقوق برای او برید. مدتی را در مصر سکونت داشت،

سپس به قسطنطنیه آمد و همانجا به سال ۹۵۰ هـ.ق. درگذشت. عالمی عامل و فاضلی ادیب و خردمند بود و بهره فراوان از علوم عربیّت و حکمت و شرعیّات داشت و در تفسیر و حدیث، دستی بلند داشت و خط را نیکو می‌نوشت. او را شرحی است بر *الفوائد الغیائیة* تألیف علامه عضدالدین در علم بلاغت. خدایش بیامرزاد!

مولا حسام‌الدین حسین نقاش تبریزی

۹۶۴ - ...

وی در تبریز چشم به جهان گشود و بر علمای عصر خویش مراسم شاگردی به جا آورد. از او شنیدم که گفت: علامه دوانی و غیاث‌الدین منصور دشتکی را دیدم که در محضر حاکم تبریز حاضر بودند و غیاث‌الدین خواست که با دوانی مباحثی داشته باشد تا به واسطه آن نزد همگان فخری کرده باشد. و حاکم، خواسته دشتکی را به دوانی بگفت و دوانی حاضر به مباحثه با او نشد و گفت: ایشان با شاگردان بحث فرماید، ما استفاده می‌کنیم!

بالجمله مولانا حسین مذکور در سلطنت سلطان بایزید خان به دیار روم آمده، محضر شیخ مظفرالدین شیرازی و مولانا یعقوب بن سیدی علی شارح *شرعة الاسلام* را درک کرد. و در اواخر روزگار سلطان بایزید خان به همراه مولانا ادریس به حجاز کوچید و تا سال ۹۵۵ هـ.ق. مجاور مکه مشرفه گشت. پس به قسطنطنیه آمد؛ نخست روزانه ۱۵ درهم حقوق برایش بریدند. و پس از مدتی مدرسه‌ای با حقوق روزانه ۲۰ درهم را نیز بدو واگذارند. و به سال ۹۶۴ هـ.ق. درحالی که مدرّس همان مدرسه بود، درگذشت. عالمی فاضل بود و او را بهره فراوان از علوم به ویژه تفسیر و حدیث بود. مذهب شافعی داشت و فراوان از احادیث و تواریخ و مناقب علما در خاطر داشت و او را شرحی نیک بر *قصیده بَرده* است؛ و نیز رساله‌ای در ادبیات در غایت حسن و لطافت. او را جز آنچه نام بردیم رسائل و فوائد است. خدای روحش را شاد کند و قبرش را نورانی!

مولا مهدی «فگاری» شیرازی

... - ۹۵۷

وی در شیراز از شاگردان غیاث‌الدین منصور فرزند میرصدرالدین محمد حسینی دشتکی بود؛ و در همان شیراز علوم عربیت و کلام و منطق و حکمت را به خوبی تحصیل کرده بود. پس از آن به دیار روم آمد و محضر مولانا محیی‌الدین محمد فناری را نیز درک کرد. سپس در مدارس خیرالدین در قسطنطنیه، دیمتوقه، پیری پاشای وزیر در قصبه سیلوری، و فلبه به تدریس پرداخت. و سرانجام به تاریخ ۹۵۶ یا ۹۵۷ هـ.ق. در حالی که در مدرسه اخیر، مدرّس بود، درگذشت.

عالمی فاضل و ادیبی پرمایه بود و شبانه روز به دانش اشتغال داشت و او را مهارتی تمام در علم بلاغت بود.

از تصانیف اوست: تعلیقاتی بر کشف زمخشری، تفسیر بیضاوی، شرح تلخیص و حاشیه بر تجرید.

وی همچنین مهارتی تمام در انشای عربی داشت؛ و در کلام خویش، فصیح و بلیغ و متین بود. او به عربی و فارسی شعر می‌سرود، به گونه‌ای که نزد اهلس مقبول بود. و خود قصیده‌شویایی به عربی در غایت حسن و قبول از او دیده‌ام. خط را نیکو می‌نوشت و تندنویس نیز بود.

عثمان طیب عجمی

... - ۹۵۱

اصل او ایرانی بود و در زمان سلطان سلیم خان به دیار روم آمده، او را به عنوان طیب دربار استخدام کردند. مردی خیرخواه و متدین و پاکدامن بود و به تاریخ نهصد و اندی وفات یافت.

سنان الدین یوسف اردبیلی

... - بعد ۹۰۰

مراتب طریقت و سلوک را در محضر پیر خداشناس «چلبی خلیفه» طی کرد. عابد و زاهد و مرتاض، و به ارشاد طالبین سرگرم بود. سنش از صد گذشته بود و در خانقاه خود کنار جامع ایاصوفیه سکونت داشت تا آنکه به تاریخ ۹۵۱ هـ.ق. درگذشت.

شیخ باباحیدر سمرقندی

... - بعد ۹۰۰

در کودکی به خدمت پیر خداشناس، خواجه عیدالله سمرقندی درآمد. و پس از او محضر اصحاب او را درک کرد. سپس به مکه رفته، گاهی دراز، مجاور شد. آنگاه به روم آمد و با استقبال اهالی آنجا مواجه شد و بدو سخت اعتقاد یافتند. و سلطان بزرگ ما در بیرون شهر قسطنطنیه به جهتش مسجدی ساخت، و او کنار مسجد اقامت گزید و اهتمام داشت که نمازهای پنج‌گانه‌اش را در مسجد به جای آورد. سرانجام در همانجا به سال نهصد و اند درگذشت. سخت در بند طاعات بود و به سوی حضرت حق، متبتل، و او را از حرف مردم باکی نبود و بدان بها نمی‌داد. یکی از صلحا مرا حکایت کرد که: وقتی در دهه آخر ماه رمضان در جامع ابویوب انصاری با شیخ حیدر معتکف بودیم و در تمام آن مدت جز به دو لوز افطاری نکرد. و او مردی فروتن و خاشع بود و خرد و کلان پیشش یکسان بودند.

سید عبدالمطلب عجمی

... - ۹۵۰

سید عبدالمطلب بن سید مرتضی عجمی.

پدرش از ایران به روم هجرت کرد. او صحیح‌النسب بود و صاحب معرفت. کاتبی

چیره‌دست بود که به حسن خط، شهرت، و به کتابت مصحف شریف اشتغال داشت؛ و مصاحفی که می‌نوشت نظر به حسن خط و اتقان کار، مورد رغبت پادشاهان بود. وی عاقبت به منصب نقیب‌الاشراف در دیار روم برگزیده شد. سید عبدالمطلب از او به جای ماند و از جوانی به تحصیل دانش روی آورد. خط را نیکو می‌نوشت و عربی و فارسی را می‌دانست و بدان زبان ها می‌نوشت. به زبان عربی و فارسی و ترکی نیز شعر می‌سرود. پس از مدتی به تصوّف روی آورده، چندی نیز به مصاحبت شیخ ابن الوفاء درآمد. و چون او درگذشت، به مصاحبت شیخ یحیی طولوزی نائل شد و در محضرش به خلوت درآمد. و شیخ او را اجازه ارشاد فرمود و دختر خود را به زنی بدو داد. ولی او به ارشاد نپرداخت، و گرایشی به خلوت و عزلت نداشت و به آمیزش با مردمان مایل بود. مردی خوش‌سخن و نادره‌پرداز بود و در میانه سخن، نوادر و عجایب و اشعار مطبوع می‌آورد. وی به سال ۹۵۰ هـ. ق. در بروسا درگذشت.

شیخ نصوح طوسی

... - ۹۲۴

پیر خداشناس، شیخ نصوح طوسی.

مردی دانشمند و درستکار و حافظ قرآن عظیم بود. خطی خوش داشت و شعر می‌سرود. بعدها به طریقه زینیه پیوست و به خدمت شیخ محمد عارف تاج‌الدین قرمانی درآمد تا اینکه به مرتبه ارشاد رسیده، در زاویه‌اش بر سجاده ارشاد نشست. وی پس از مرگ شیخ صفی‌الدین در وطن خویش به سال ۹۲۳ یا ۹۲۴ درگذشت و همانجا به خاک سپرده شد.

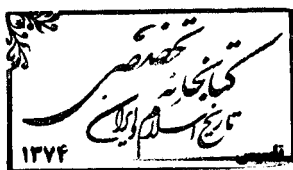
منابع:

- اکتفاء القنوع، ادوارد فنديک، تصحيح سيد محمد علي بيلالوی، مصر، ۱۸۹۶ م. / ۱۳۱۳ هـ.ق.
- البدر الطالع، محمد بن علي الشوکانی، دارالمعرفة البيروت، دون تاريخ.
- تاريخ ادبيات ايران، ذبيح اله صفاء، دانشگاه تهران، ۱۳۴۱ هـ.ش.
- دايرة المعارف الاسلاميه، اسماعيليه، تهران.
- شذرات الذهب، عبدالحی بن العماد الحنبلي، القدس، القاهرة، ۱۳۵۱-۱۳۵۰ هـ.ق.
- قاموس الاعلام، ش.، سامی، مهران مطبعه سی، استانبول، ۱۳۰۶ هـ.ق.
- كشف الطنون، حاجی خليفه، تصحيح محمد شرف الدين يالتقاي، رفعت بيگله الكليسی، وكالة المعارف، استانبول، ۱۹۴۱ م. / ۱۳۶۰ هـ.ق.
- معجم الانساب و الأسرات الحاكمة في التاريخ الاسلامی، زامبور، جامعه فؤاد الاول، القاهرة، ۱۹۵۱ م.
- معجم المؤلفين، عمررضا كحاله، مكتب المتنی، داراحياء التراث العربی، بيروت، ۱۳۷۶ هـ.ق / ۱۹۵۷ م.
- معجم المطبوعات، يوسف البان سرکيس، کتابخانه مرعشی، ۱۹۱۹ م. / ۱۳۳۹ هـ.ق.
- مفتاح السعادة، احمد بن مصطفى طاشکبری زاده، تحقيق کامل بکری - عبدالوهاب ابوالنور، دارالکتب الحديثه، القاهرة، ۱۹۶۸ م.

Iranians in Eastern Rome

(Iranian Figures in Ottoman Court, the 8th-10th Centuries)

Sayyed Mohammad Tabātabā'i Behbahāni (Mansoor)



Appendix 3
Scientific-Research Journal
Faculty of Letters and Humanities
University of Tehran

Autumn- winter 2009-2010